

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228323

UNIVERSAL
LIBRARY

خنده

گریه



قیمت پنج ریال

کتابخانه مظفری و کتابخانه اقبال

۱۳۱۳

شرکت مطبعه اقبال و علمی



برخی از کتب جدید این کتابخانه

» ۱۴	ایران اقتصاد ۲ جلد	۱۵ ریال	فارس و جنگ بین الملل
» ۲۵۰	یادداشت‌های انوشیروان	۶ ریال	کتاب سلحشور
» ۱۰	تمدن اسلام	۲۰ ریال	تاریخ گیلان راابینو
» ۱۰۰	شرح نهج البلاغه خوئی • جلد	» ۰	تاریخ گیلان ترجمه محمد علی کیماک
» ۲	لیلی مجنون مکتبی	» ۰	»
» ۱۰۰	متد اولندرف در تعلیم زبان	۲۵ ریال	لفت روسی و فارسی شرف
» ۱۰	فرانسه با اسلوب بسیار آسان	» ۰	نفس المهموم تالیف شیخ عباس قمی
» ۱۲	دیوان طرزی افشار	۸ ریال	تاریخ سرجان ملکم
» ۱۰	محاسن اصفهان تالیف مفضل ابن سعد ابن الحسین المافروخی	۴۰ ریال	تاریخ شرفنامه
» ۱۰	تاریخ رویان تالیف اولیاء الله	۳۰ ریال	قضیه الکردیه
» ۳۰	زادالمسافرین طبع برلن	۲ ریال	حافظ قدسی بمبئی
» ۲۰	سفر نامه ناصر خسرو	» ۸	»
» ۱۴	خود آموز روسی و فارسی دو جلد	» ۷	رسم هندسی اقبال
» ۷	دستور خیاطی	» ۴	حفظ الصحه اقبال
» ۴	رباعیات خیام	» ۱۰	تاریخ ادبیات ایران جلد اول
» ۱۰	اسرار مکنونه جلد اول	» ۱۰	تاریخ ادبیات ایران دوم
» ۸	احضار ارواح	» ۴۰	فرهنگ نوبهار دو جلد
» ۰	بنابع سعدی	» ۴	ژان والزان
		» ۱۰	وجه الدین ناصر خسرو

(دیوان فکاهیات)

(روحانی)

حق طبع محفوظ

قیمت ۵ ریال

محل فروش

کتابخانه مطهری

۱۳۱۳

مطبعه سپهر طهران



سرودهای (اجنه) عنقریب جدا گانه

منتشر خواهد شد



روحانی

اسمش سید غلامرضا خان تخلص و نام فامیلش روحانی
پدرش میرزاسید شکرالله خان آزادی تفرشی مولدش شهر مشهد مقدس
تاریخ تولدش روز دهم ذیحجه ۱۳۱۴ هجری محل نشوونمایش طهران
کارش ۱۸ سال است استخدام کشوری است شعارش فن شاعرست
جلد دوم و سوم کتابش دارای اشعار فکاهی و جدیست و در آنه
نزدیکی طبع و نشر خواهد شد

تقریظ

روزی که اولی بود که میخواستم روزنامه امید را با سبک نوبنی منتشر
سازم یکی از رفقای ادیب حمیدی این جانب آقای میر سیدغلامرضا خان روحانی
را برای دادن شمار فتاوی با من آشنا ساخت.

اولین شماره که آقای روحانی برای درج در روزنامه اید فرستاد
قریحه بلند و اشعار بکر این شاعر جوان را بمن نشان داد

اکنون مدت پنجسال است اشعار آقای روحانی در صفحه اول روزنامه
امید بامضای مستعار (اجنه) منتشر میشود در تمام این مدت دیده نشد که
مضامین آن تکرار شود. من بتمام معنا بقریحه و هوش این شاعر جوان
معتقدم و تصور میکنم در تجدید سبک ادبیات ایران روحانی دارای مقامی
بس ارجمند باشد

سلاست طبع - روانی جملات - ایده‌های جدید - معانی دقیق یکی از
مشخصات اشعار روحانی است. بعلاوه احتیاجات طبقه پائین را با زبان شوخی
بخوبی تشریح مینماید.

اشعار روحانی از نقطه نظر رعایت قواعد و اصول ادبی بدون نقص
و از حیث اینکه دارای مضامین بکر و افکار جدیدیست بر سبک قدما ترجیح
دارد و شاید دور نباشد آرزوییکه دوره تجدد ادبی اشعار این جوان را
سرمشق و نمونه خود قرار دهد

طهران سید کاظم خان اتحاد

مراسله دانشمند محترم و نویسنده معظم حضرت آقای جمال زاده

راجع بطبع اشعار روحانی

ژنو ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۳ خدمت آقای روحانی طهران

آقای عزیز محترم تعجب نفرمائید که ندیده و نشناخته از این راه دور بسرقت شما آمده اسباب تصدیع خاطر محترم را فراهم میسازم
نا دیده و نشناخته ای قافله سالار ما نیز دلی همزه آن قافله کردیم
چندی قبل که پس از عمری بطهران آمده بودم گاهی روزنامه امید را مطالعه میکردم چند قطعه شعر بسیار دلنشین که با طرز جدید و اسلوب تازه و نوظهور بکلی موافق سلیقه من بود در آنجا دیده شد از دوستان پرسیدم از کیست اغلب نمیدانستند ولی احياناً اسم جناب عالی برده میشد چون با کمال تردید اظهار میکردند یابی نشدم و آرزوی آشنائی گوینده آن اشعار را با خود باروبا آوردم اقبال مساعدت کرد آقای پروفیسور اسحق هندی چندی قبل برای کتابی که در باره شعرا و ارباب نثر ایران تألیف کرده بودند از این حقیر دیباچه خواسته بودند بقول معروف با بضاعت مزجات بخته و نایخته سطوری بهم بافته خدمت ایشان فرستادم اخیراً جلد اول کتاب خود را که با اسم سخنوران ایران در عصر حاضر « از طبع خارج شده و دارای دیباچه مذکور در فوق است فرستاده بودند در آنجا اسم روحانی جلب توجه مرا نمود دیدم آنچه دلم در طلبش بود با هزار عشوه و ناز متجلی شد واقعاً روح تازه شد ندانستم شما را در کجا پیدا کرده تمجیدات و تحسینات نا قابل خود را تقدیم کنم کم کم بمقلم رسید بوسیله روزنامه امید دست بداماتان برسانم امیدوارم سعیم باطل نباشد و این مراسله بدستان برسد استدعا دارم مرقوم فرمائید از اشعار جناب عالی تا بحال چه مقدار بطبع رسیده و آیا اشعار چاپ نشده حاضر دارید که خیال طبع آنرا داشته باشید بنده باندازه از طبع و قریحه شما لذت بردم و مجذوب شده ام که با تنگدستی دلم میخواهد لقمه را از دهنم بریده صرف طبع و نشر اشعار شما که به عقیده ناقص حقیر در عصر حاضر و اعصار

گذشته ادبیات ما خیلی خیلی کم نظیر دارد بنمایم استدعا دارم هر مقدار از اشعارتان که تا بحال بطبع رسیده بهر قیمتی باشد برایم بفرستید و مرقوم فرمائید هدیه آن چیست تا با کمال منت تقدیم دارم سابقاً در آلمان مطبعه فارسی بسیار اغلائی بود که مجله علم و هنر را ارادتمند آنجا بطبع میرساندم شاید بتوانم بقیه اشعار چاپ نشده شما را حتی آنهایی را هم که فقط در مجلات و جراید بطبع رسیده بشکل يك كتاب قشنگ نفیسی بچاپ برسانم

نمیدانم خودتان فعلاً در ایران در چه قسمتی مشغول کار و تلاش معاشید اگر از احوال خودتان هم مجالی داشته باشید شمه مرقوم فرمائید خیلی خوشوقت و ممنون میشود ارادتمند سه سال است در این اداره که از مؤسسات جامعه مال است نان خور فرنگیها شدهام ولی بحمدالله خادم ایرانم و در دنیا همین يك تسلیت را دارم با کمال بی صبری منتظر جواب این مراسله هستم

ارادتمند و مرید طبع شما سید محمد علی جمال زاده

تشکر و عذر خواهی

خیلی خود را سعادتمند میدانم که اشعار فکاهی این بنده توانسته نظر توجه آن نویسنده عالی مقام را بخود جلب کند همه میگویند زبان فارسی شیرین ترین و شیوا ترین زبانهای مشرق زمین است خصوصاً وقتی صحبت از ادب بمیان آید و این لطیفه را قام شیوای آن نویسنده خوش قریحه با نگارش (فارسی شکر است) بهالمیان ثابت نمود لطف بیان که از بزرگترین مواهب الهی است آشکارا در خلال سطور که بقام شیوای آقای جمال زاده نگارش یافته دیده میشود و از اینرو زبان فارسی مرهون قریحه این فرزند ارجمند خود میباشد.

حضرت آقای جمال زاده مطابق آلمان یقیناً بهتر میتوانند کتب را بزیور طبع بیاریند ولی علاقه ارادتمند بکارگران وطن نگذاشت کتاب را با آلمان برستم با آنکه از لطف عالی بی اندازه متشکرم از اینکه بهمین ملاحظه اطاعت امر نمودم مرا معذور خواهید داشت که همیشه روح شاعر زیر نفوذ احساسات است امید وارم همان گونه که منظور نظر ارادت کیش میباشد، این شیوه سخن سرائی مطابوب نظر ارباب ذوق گردد

روحانی



نشاط بزرگترین مظهر حیاتی يك مات زنده و سعادت‌مند است
ملل زنده برای ایجاد نشاط در روح افراد خود وسائل زیادی بر میانگیزند
و بلاشبهه نشر کتب فکاهی که دارای روح ادبی هم باشد از مهمترین وسائل
است . از این جهت برای خدمت به موطنان خاصه در موقیعه مملکت در جنبش
ترقی خواهی است این کتاب را که زاده قریحه لطیف (آقای روحانی)
است تقدیم جامعه می‌دارم ، امید است با قرائت اشعار روح پرور ایشان
روح نشاطی جدید در تمام خوانندگان دمیده شود و حسن قبول این خدمت
از طرف ارباب ذوق بهترین یاداش ناسر این کتاب می باشد .

(غلامحسین مظفری)

غلط نامه

از قارئین محترم خواهشمندم اغلاط کتاب را تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	لناداحلی	لناواحلی	۵۹	۴	تاریک	تاریک و
۶	۶	جمله	حمله	۵۹	۹	مقامین	مضامین
۷	۳	خون و دل	خون دل	۶۰	۷	مشهدی	مشدی
۷	۱۴	کایم	کایم و	۶۰	۱۱	راشی	راشی و راشی
۷	۱۴	جاجیم	جاجیم و	۶۰	۲۳	چه بیک	جوییک
۷	۱۵	تیان	تیان و	۶۰	۲۶	های هوئی	های و هوئی
۸	۱	اسناد	اسنادو	۶۱	۱۲	تناسب	تناسبت
۸	۱۱	ولذالضالین	ولا الضالین	۶۱	۱۴	نبوده شان	نبودشان
۱۶	۲۵	سبحان	سبحان	۸۱	۱۶	میشود	میشوی
۲۱	۳	شد کیفورم	شدو کیفورم	۶۲	۷	نگار بستی	بتان بستی
۲۴	۱۳	بهجویی	بمجویی	۶۳	۱۴	دردسر	از ضرر
۲۷	۲۵	حجیم	حجیم	۶۳	۱۵	زحمل	ازحمل
۳۳	۵	شیخ و	شیخ	۶۳	۱۶	مهسر	مهشو
۳۳	۱۱	چونیند	چونیند	۸۲	۷	همت	هستمت
۳۴	۲۵	شب روز	شب و روز	۸۲	۲۶	فرودین	فرودین
۳۹	۱	نهارش	و نهارش	۸۶	۲	گشت	گشته
۴۷	۷	پوش آور	پیش آورد	۸۶	۲	خورد	خورده

(فهرست مندرجات)

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۳	ماست و دوغ		تقریظ و مراسله
۱۳	پر خوردن		حرف الف
۱۴	مضحك		حمد و سپاس
۱۴	آبجی کلین	۱	گریه دویا
۱۵	بیلاق فقیر	۱	کله خراب
۱۵	عمده خر	۲	زبانحال برادران هم منقل
۱۶	آب	۲	حمام ها
۱۶	بابا شملی	۳	کردش شمیران
۱۶	کشنگان	۴	مسائل معما
	حرف ب	۵	کرما
۱۷	رقص و آواز	۵	شب نشینی درماه رمضان
	حرف دال	۶	مجلس حال
۱۸	زلف یار	۷	حق الوکاله
۱۸	شعر و غزل	۷	پیراهن مراد
۱۸	اول زمستان	۸	زن وشوهر ولگردد
۱۹	متجدد دروغین	۹	نردبان
۱۹	سك صفر قلی	۱۰	حرف پ
۲۰	سر حاجی کیچل	۱۰	گریب
۲۰	ملاقات د کتر		حرف ت
۲۱	مرد آزاد	۱۱	امتمه وطنی
۲۲	مادر و پسر	۱۱	دخترزا
۲۲	بزگر	۱۲	پسرزا
۲۳	هر چیز که خوار آید	۱۳	هلاج پیری

صفحة	موضوع	صفحة	موضوع
	حرف شین	۲۳	ترك قهزن
۳۷	دیوان عدالت	۲۴	سك دكاندار
۳۸	فقیه شهر	۲۴	قرن قر
۳۹	دکتر وحکیم باشی	۲۵	تابستان
	حرف غین	۲۵	نتر اقا
۴۰	بک دروغ	۲۶	جنبل و جادو
	حرف کاف	۲۶	لانها
۴۰	مدو شیک	۲۷	خرمکس
۴۱	نامه از شهرستانک	۲۷	دودکش
۴۲	آسمان پیما	۲۸	محبت
	حرف گاف	۲۸	اعتماد بغیر
۴۲	هذیان	۲۹	سه پلشت
۴۳	فرم دیروز مدامروز	۳۰	سفره قلمکار
	حرف لام	۳۰	گوساله سامری
۴۴	اقبال	۳۰	ابدآل بکزن
۴۴	برهنه خوشحال	۳۱	صداقت
۴۵	یول	۳۱	بیغور
۴۵	حمال	۳۲	یبلاق و قشلاق
	حرف میه	۳۳	ماج پشم اندر پشم
۴۶	رنک رم ریم	۳۳	دعا
۴۶	سورچران		حرف را
۴۷	کیمیا	۳۴	دنبه پروار وار
۴۷	توپ سحر	۳۴	بیکار
۴۸	ویلان الدوله	۳۵	جنگ عروس و مادر شوهر
۴۸	تصویر یار	۳۵	زن دیگر
۴۹	ریش وسییل		حرف زاء
		۳۷ ر ۳۶	قصیده در مدح سیاه خان لنک دراز

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۶۳	مشاغل مختلفه	۴۹	دختر غریب
	قطعات		حرف نون
۶۴	کوش شیطان	۴۹	لشیدن
۶۴	آدم پرچانه	۵۰	سعی و عمل
۶۴	حفظ بیضه	۵۱	کنگره نسوان
۶۴	ماده تاریخ	۵۱	خط یار
۶۵	کربه	۵۲	مرد بی زن
۶۵	کتاب یغما		حرف واو
۶۶	فوق العاده	۵۳	کار خرو خوردن یا بو
۶۶	قالبان	۵۳	شکایت زن از شوهر
۶۶	نوکر فرمانبر	۵۴	کشک ولبو
۶۶	کرمک	۵۴	دو چرخه
۶۶	ماست		حرف هاء
۶۶	گروشت	۵۵	اعتماد بنفس
	ترجیع بند	۵۵	تن مرد دوزنه
۶۶	آب بیخ مجانی	۵۶	سر مرد دو زنه
۶۷	خرت بچنده	۵۶	مال مردم خور
۶۸	نرخ همه چیز رفته بالا		حرف یاء
۶۹	رقص توی تاریکی	۵۷	آواز پسی
۷۰	تاخر خرد رفته زیر لرسی	۵۸	رقص شتری
۷۱	واگون اسبی	۵۹	سرو و عرعر
۷۲	بهلوان کچل	۵۹	هجر دابند
	رباعیات	۶۰	دوره اوباشی
۷۳	گدرویش	۶۰	تعدد زوجات
۷۳	بوعلی سینا	۶۱	مجمع وحوش
۷۴	مرد بداخلاق	۶۱	نان روغنی
۷۴	آسایش نوع	۶۲	تصنیف سیزده بدر
۷۴	زن شدن مرد	۶۳	مادر حسینی

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۸۰	تسخیر جن بیبه دوز	۷۴	تأثر
۸۲	انتخابات گلها	۷۴	کسادی بازار
۸۳	نوره	۷۵	مناجات قماربازها
۸۴	مکتب ملا باجی		قطعات مثنوی
۸۵	شام یادا		
۸۷	قدوم نوروز جم	۷۵	قالیچه حضرت سلیمان
۸۷	دید و باز دید * بوسه	۷۵	زن شدن مرد
۸۸	آداب و رسوم	۷۶	شهر القمار
	مخمس و مستزاد	۷۶	دکتر ظاهر ساز
		۷۷	مسئول آشخورد و مادام گربه
۸۸	ترك اشیاء تجمالی	۷۸	اعجوبه آخر الزمان
۸۹	اولین نمایشگاه امتعه وطنی	۷۹	شرایط ازدواج
۹۱	بی مایه	۷۹	مناظره کرسی و بخاری

حمد و سپاس

که خندیدن عطا فرمود ما
 بما این خنده دندان نماز
 لبخندان فقط جنس دویارا
 تبسمهای لعل دلر با را
 بروزو شبستایش کن خدارا
 جواب خندههای پر صدارا

سپاس و حمد آن یکتا خدارا
 تبسم آفرینی کو عطا کرد
 میان جمله حیوانات بخشید
 حکایت میکند خندیدن گل
 بشکر این عطا باخندروئی
 ملایک تهنیت گویند درعرش

بروحانی ز حق طبع فکاهی
 عطا شد تا بخنداند شما را



گر به دویا

میساخت بلکه راحت از شر گربه مارا
 کفتم رقیه سلطان آماده کن گذارا
 هم شام بچه هارا هم قسمت شمارا
 تنها بیجا نهاده سبزی و لویا را

ماتورسک کش ایکاش میکشت گربه هارا
 دیشب بساعت ده وارد شدم بمنزل
 اورفت و باز آمد گفتا که گربه خورده
 برده است گوشته هارا از دیک قرمه سبزی

گفتم که کار خود را نسبت مده بگره
ناکه ز گفته من فریاد کردو شیون
بیخود مساز بد نام حیوان بینوا را
شاهد برام آورد بیغمبر و خدا را

دیدم دهدسراو چون بوی قرمه سبزی
کردم زخانه بیرون آن گربه دوپارا

کلاه خراب

باین تفاوت رد از کجاست تابکجا	شراب تاب کجا شیخ ابوتراپ کجا
بره اشاره و لبخند شیخ و شاب کجا	حدیث شاب شدن از کجاو شیخ کجا
کلاه و زلف پراز چین و پیچ و تاب کجا	سر تمام تراشیده و عمامه کجا
ننه ربابه کجا نغمه رباب کجا	دده رقیه کجا مجلس تانر کجا
کلادو چتر کجا پیچه و نقاب کجا	کلوپ رقص کجاو درون خانه کجا
کنار آب کجاو کنار آب کجا	کنار آب و کنار آب هر دو یکسان نیست
سر فقیر کجا روی تخت خواب کجا	لب تنور کجاو خرو سمور کجا

کلام خواجه کجا حرف پوچ بنده کجا
مقام شعر کجا کله خراب کجا



زبان حال برادران هم منقل و هم شیره گان تنبل

مردیم از خماری هم شیره گان خدا را
از یک دوبست شیره سازید نشه ما را

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
 قایمان چرس برکش آنکه سکنندری خور
 من مست بودم از می کردم بدامنت فی
 چون بست گنده بستی فوری بزین دودستی
 مارا قضا کشانید پای چراغ شیره
 ای منعمی که داری در خانه چرس و افیون
 افیو نیان بر نا بخشند کان عمرند

با شیره مروت با انگلی مدارا
 تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
 ای شیخ یا کدامن معذور دار مارا
 کابین کیمبای هستی قارون کند گدارا
 گرتو نمی پسندی تغییرده قضا را
 روزی تفقدی کن درویش بینوارا
 ساقی بشارتی ده پیران پارسا را



چون شد بشیره معتاد است و ضعیف گردد
 دوشینه باحسن لات رفتم تا خرابات
 رندی باهوزاری میخواند در خماری
 در موقع خماری کیفیت نگاری
 رندی بیار گندم پنهان نمود تریاک

دلبر که در لفاو موم است سست حارا
 باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
 هات الصبوح و هیو یا ایها السکارا
 اشهی لناد احای من قباله العذارا
 دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

**حافظ بخود نپوشید این خرقة می آلود
 روحانی از چه پوشد آن مایه بلا را**

راجع به حمام

دادازین حمامها فریاد ازین حمامها
 بوست ازین بر کند خریوست کن دلانک آن
 در میان آب آن از بسکه موی است ولجن

در میان آب جوشش بخته کرد حمامها
 او ستادش گیرد از انعامها انعامها
 هر کجا پا می نهد اقی میان دامها



شیخ نوشدمشت‌ها بر ریش ریزد جامها
چون برون آئی ترا عارض شود سرسامها
دود و بوی کند آن بر ما رسد از باهما
کوش ما کر میشد از آن صبح‌ها و شامها

گر چه آبش نیست غیر از چر کها و بولها
بسکه فریاد و فغان اینجا بگروشت میرسد
از قضا در کوجه ما هست حمامی کتیف
بر سر تونش چون فسخ صور بوقی میزدند

پا در این حمامها هر کس گذارد تا ابد

میدهد بر خویش ازین حمامها دشنامها

گردش شمیران

مشکل این مشغله آسان رود از پیش مرا
شود آیا که بجوئی بدل خویش مرا
بود چون طا بر سر کننده دلی ریش مرا
هجرت افکنند بتجربش بشویش مرا
این دعا ورد زبان بود بتجربش مرا
بی تو کمتر بود از کلبه درویش مرا
در که بی تو نباشد در کی بیش مرا
پشه بیدار کند بسکه زند نیش مرا

صنما عشق تو واداشت به تفتیش مرا
کو بکو کشتم و جستم بدل خویش ترا
بسراغت سوی زرگنده شدم از قلهک
در دزاشوب ز آشوب نیفتاد دلم
در آلیه الهی به وصال برسم
باغ فردوس که گردشگه شاهان بوده است
باغت چونکه بدر بند روم در بندم
بی خیال توشبی گر روم دیده بخواب

پند را نیست بمجنون اثر ای روحانی

گو نصیحت نکند ناصح بد ریش مرا

مسائل معما

در حل مسائل معما
بی پرده برای اهل دنیا
ای اهل جهان زیبرو برنا
شیرین نبود بسان حلوا
یا این نه بود شبیه بالا
فرق است میان زشت و زیبا
یا از دهن گشاد کرنا
آن لال بود که نیست گویا
سرکین شغال در اروپا
بامیش نمی چرد بصحرا
بهنتر زنزاع و جنگ دعوا
ترباک خورد بجای خرما
خواندش اگر چه ریش با با
هر چند که گویدت بفرما
خوشت ز میان برف و سرما
رو بر سر آن بکن تماشا

عقام شده باز حکم فرما
اسرار وجود را کنم کشف
از من شنویدو یاد گیرید
ترباک اگر چه رنگ حلواست
بالا نه بود قرین یائین
یک نوع نبوده عیش و ماتم
مطرب نزنند کما تچه بامشت
آن کور بود که نیست بینا
صدمن نخرد کسی بیک غاز
چونگرک در ندهست و وحشی
مابین دودسته صاحب بودن
بی شبهه بمیرد آنکه یکسیر
ریش پدر تو نیست انگور
بی پول مرو چلو کبابی
خوابیدن زیر کرسی گرم
در پای مناره منظری نیست

هر گنج گهر که بود پنهان
افکار منش نموده پیدا

از گرما

خلق در اضطراب از گرما
یاک شد بی حجاب از گرما
رفته جای نقاب از گرما
شد فرنگی مآب از گرما
کلاهش شد خراب از گرما
کیوه را زد بآب از گرما
سر که گشته شراب از گرما
شیخ هر شب بخواب از گرما

شهر پر انقلاب از گرما
خاله خیر النساءش ترکید
به سر فاطمی و رقیه کلاه
کل حسنسز برهنه عکس انداخت
باقر کلاه یز به پشت دکان
مشهدی اصغر کلاه فروش
از حرارت چه شیر شد ترباک
دیده هنگامه جهنم را

باید از شهر جانب تجریش
کرد از گرمی هوا گندمیش



شب نشینی ماه رمضان

وقت است که یا بوها افتند بآخورها
در کیسه دگرها شد مایهٔ پرخورها
هم دسته رفایان هم فرقه آکتورها
یکجوقه یورش بردند چون دسته از لرها
غارت زده شد سفره از جماعه قلدرها
انواع شجاعت ها اقسام تهورها
چون میرغضب باشی در قتل بخویرها
کانداز وسط مجاس رقصند جواشترها
گویی که بگو بیدند برفق من آجرها
سایسته صد گونه فحش است و تسمخرها
هر لحظه دو صد دشتام آلودد بقرقها
یکدسته نعرعن ها یکجوقه تفاخرها

ماه رمضان آمد یعنی مه پرخورها
از پرخوری اندر شب وز گرسنگی در روز
در مجمع سوربها هم اهل طرب بودند
از جمع فراکیها بر میز خوراکیها
ناگاه منادی گفت الغاره ما الغاره
القصه در آن میدان از بنده عیان گردید
یکدست گرفتم کار در دست دگر چنگال
چسبیده بهم دیدم یکدسته نرماده
از دیدن آن منظر هوشم بیرید از سر
کاین پرخوری و این رقص بانکه ندارد تقص
مستخدم آن مجاس از داغ شکم میداد
دارند درین یکماه از جوع و ز پر خوردن

دانی چه بود آیا کفاره پر خوردن
پولی که همی ریزند در کیسه دگرها



مجلس حال

همه شب مجلس حال است ترا
 به همه خون و دل دختر رز
 نوبت می زدن و رقصیدن
 جز خیال زن و فرزند و معاش
 نصف شب پای در خانه نهی
 لنگ کفش آید بستر
 خوشی و راحتی و آسایش

آن بود خارج و این داخل تو

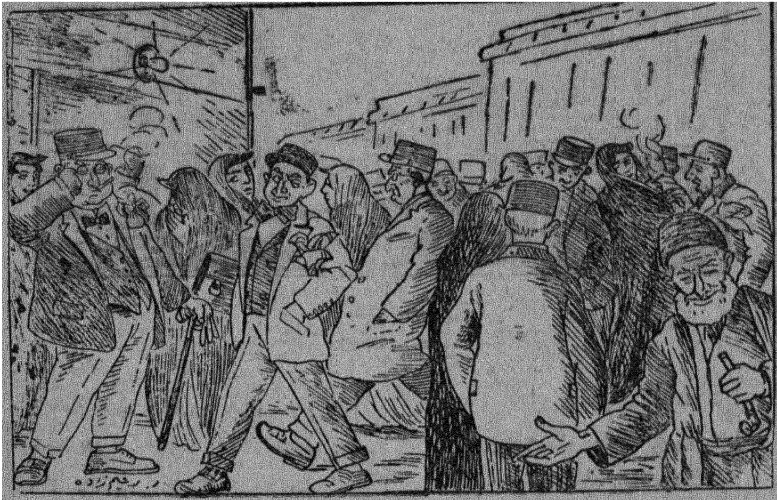
نیست یگرفت زبان بادل تو

حق الو کاله

ای عمه جان برو تو خیر ساز خاله را
 بر گو که خورد زن پدر ارمیه مرا
 مبل و کاپم قالی و جاجیم رختخواب
 دیزی و گوشت کوب و تیان کماجدان
 آن پیر هفقه فوی صدویست ساله را
 تاسیخ و دسته و چاروشیشه عماله را
 آئینه و سماور و گلدان و لاله را
 کفگیر و دیک و کاسه و جام و پیاله را

باغ و قنات و خانه و دکان و آسیاب اسناد مهر اسم و قبوض و قباله‌را
از زور مفسسی بسپوری فتاده ام دردا که بارمن نکند کس زباله‌را

بگذشتم ای وکیل من از حق خویشتم
دیگر ز من مخواه تو حق الو کاله را



هنوز بین نسوان مرسوم و معمول است که در شب بیست و هفتم رمضان از مردها عموماً و از محمد نامهای يك بخته خصوصاً پول گدائی کرده و پارچه میخرید و بین دو نماز ظهر و عصر در مساجد پیراهن مراد میدوزند

پیراهن مراد

کم کم بقول زاهد خاوت نشین ما
هنکامه کرده اند زنان موقع نماز
خیاطخانه گشت محل نماز شیخ
ابریق ما قدیم بسی آب میگرفت
پیراهنی ز پول گدائی بدوختیم
چون پول از محمد يك بخته اخذ کرد
در هر محل که بهر گدائی قدم زدیم
محکم شده است رشته آداب دین ما
در خانه خدای جهان آفرین ما
بس بخیه خورد مد و لذت‌الین ما
هان آب میرود ز ته لوله نین ما
تا بخت بار گردد دولت قرین ما
اقبال رو نمود بخا نم کلین ما
بودند لاسیان بیسار و یمین ما

مالید دست خود بکف نازنین ما
آن ساک پدر که بود سه شب در کمین ما
از مؤمنات ما و هم از مؤمنین ما
هر منگری که او بود از منکرین ما

هر کس بداد یک دوسه شاهمی بقصد لاس
دعوت بخانه کرد که تا یولمان دهد
مانده است این مدارس اخلاق یادگار
بس گرز آتشین خورد از منکرو نکیر

جای عدوی ما بجهنم که دوزخ است آن لعنتی کجا و بهشت برین ما

زن و شوهر ولگرد

بود باشوهر خود همسر ازان همسرها
شکل خود ساخته چون عنتر ازان عنترها
زن او کرده بسر چادر ازان چادرها
می پراند بهوا کفتر ازان کفترها
میل انداختن لنگر ازان لنگرها
شب بیک نوع دگر نوکر ازان نوکرها
خورد آخر بداش خنجر ازان خنجرها
پیردن گفت منم دختر ازان دخترها
قامتش گشته زغم چنبر ازان چنبرها
ریخت از دیده برخ گوهر ازان گوهرها
هست این بنده ترا چاکر ازان چاکرها
و ز لبانت بزخم ساغر ازان ساغرها
که ز عشق تو منم مضطر ازان مضطرها
بود در دلبری این دلبر ازان دلبرها
خواست تانوش کندشکر ازان شکرها
خالوتی ساخت بیک معبر ازان معبرها
دهنی چون دهن از در ازان از درها
گفت زین میو بدکن نوبر ازان نوبرها
که خداداد بدو کیفر ازان کیفرها
زن او را دگری منتر ازان منترها
خورد صد جا بر گش نشتر ازان نشترها
مردم کرد از و باور ازان باورها

داشت پتیاره زنی شوهر از ان شوهرها
خانم از یک دوسه من بود روی سرخاب
مرد نا کرده بیا کفش که بیرون برود
آن بدنبال زن مردم و این برسرام
کشتی شهوتشان داشت بهر بندر گاه
روز آقا زبی نوگری از بهر معاش
همه شب بود بدنبال زنان لاس زنان
از قضا کرد شبی پیره زنی را تعقیب
بتمنای وصالم چو توهر سرو قدی
مرد چون این سخن از وی بشنید از در عجز
گفت با پیره زن ای دختر زیبا طاعت
خواهم از جام وصال تو شوم مست و خراب
برده بردار ز رخ تا که جمالت بینم
پیره زن از سر شب تا بسحر دل می برد
بوسی آن مرد طاب کرد بصد عجز و نیاز
سوخت آخر دل آن پیردن بد یک و بوز
مرد میخواست لبش بوسد و بگشاد عجز
پیچه بالا زد و شد میوه گندیده عیان
مرد افکند ازان روسر خجالت دریش
ساخت او را ز فسون پیره زنی منتر خویش
بود تا نصف شب آن زن زبی عیش و سرور
نیمه شب آمد و گفتا بنمایش بودم

گفت امشب بهتل جای شما خالی بود
 سینما داشت بجان تو تماشا امشب
 عشق‌بازی وسط چنك عجب با مزه بود
 عاقبت عاشق دو معشوق رسیدند بهم
 فیلم امشب سه‌سری بود و نمایش بدهند
 شوهرش گفت که منم چو تو خوش بودم خوش
 واقعاً گشت بیا محشر ازان محشرها
 بود در پرده بسی منظر از ان منظرها
 رفت عاشق به پس‌سنگر ازان سنگرها
 هر دو خفتند بیک بستر ازان بسترها
 شب دیگر سه‌سری دیگر ازان دیگرها
 بلکه بودم ز تو هم خوشتر ازان خوشترها

هر که را چشم بود در پی ناموس کسان
 پی ناموس وی افتد نثار بو الهوسان

نردبان

ز سودا سوداگر خواهی تو مل کن زبانیرا
 ز نطق شاعران ایران زمین شد شهره دوران
 مویز را چون شتر با خنجر رفتن بازمیدارد
 بجای مطرب و آوازده‌خوان مرد خدا نرسی
 مکن باور که هم شعراست و هم اغراق میگوید
 ازان مستخدم زیر اشل پیوسته می‌نالد
 که بهر بیضه باید کرد خدمت ما کیانیرا
 شناساند بگیتی طوطی‌بندی هندوستانیرا
 نشانی پشت‌رل گر جای شوهر ساربانیرا
 بمنبر برد در بزم عروسی روضه خوانیرا
 بخواند نقل اگر کرد فروشی کرد کانیرا
 که بیندزوی خود بیچاره دایم نردبانیرا

حلاوت گرچه در شکر بود روحانیا هرگز
 ندارد شهد شعر شاعر شیرین زبانیرا

گریب

چه بلائی بود بالای گریب
 سرفه و عطسه هر کجا شنوی
 اولش سینه درد و آخر مرگ
 آب از چشم و بینی جار بست
 مردم از زور فن و فن اینکاش
 هر کسی گشته میتلای گریب
 آن صدانیست جز صدای گریب
 ابتدا تا به انتهای گریب
 هر که دارد بسر هوای گریب
 سوزنك میشدم بجای گریب

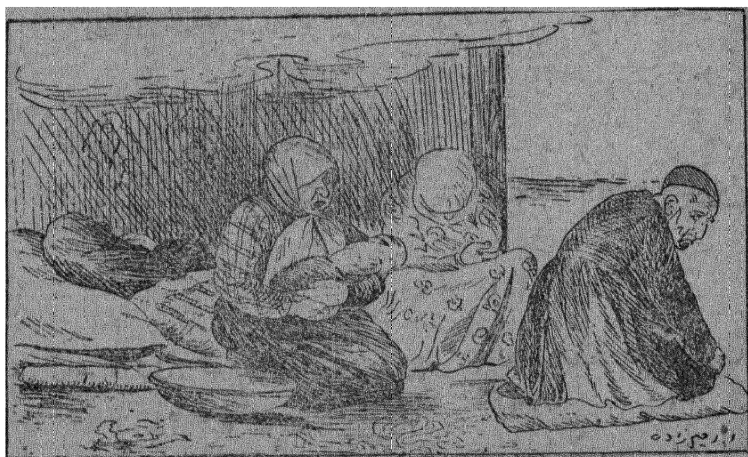
ڈکتر اگو بمن برای خدا
 چه بود آخرین دوی گریب

امتعه وطنی

بعد ازین آجیده و کفش کتان خواهم گرفت
تا که میافند در این ملک کرباس و کتان
زین سیس برسر کلاهی از نمند خواهم نهاد
بهر تابستان قلمکار و قدک خواهم خرید
جای چینی مفت اگر باشند میخوام ولی
دکتر دیگر نخواهم داد پول آمبول
شب بجای ساعت شماته خواهم خروس
گرفتند سرمایه ام در کف فلاحت میکنم

کیه دو جور اب تخت از اصفهان خواهم گرفت
جامه خود دراز کرباس و کتان خواهم گرفت
باج از تاج سلاطین جهان خواهم گرفت
شال کرمان و برک بهر خزان خواهم گرفت
چای لاهیجان ولو باشد گران خواهم گرفت
بهر دفع باد ازین بس بادیان خواهم گرفت
روز تا خمی گذارد ما کیان خواهم گرفت
کاور خواهم خرید و مادیان خواهم گرفت

نیستم تشنه‌ی و مشرک و حیدی هذیم
جای انجیل مقدس ارمان خواهم گرفت



دختر زنا

ندانم این چه رسم روزگار است
اکبر کوئی زنت زاییده دختر
عداوت با زن و دختر در اعراب

که دختر داشتن هم عیب و عار است
برای مرد فحشی آب دار است
ز عهد جاهلیت بنا دگزار است

ز تازی یارسی کرده است تقلید
وگر نه آدمی چه ماده چه نر
بدین قلاده گراکنون دچار است
بهین آثار صنم کرد کار است
چه فرقی با پسر آن دخترری را
که دانش پیشه و عفت شعار است

چنین دختر بفرق بابو مادر
گل ناموس و تاج افتخار است



پسر زا

پسر زاید اکوزن سر فراز است
پسر گوئی بود تخم دو زرده
چو کل لعاش بشکر خنده باز است
برای يك پسر نه ماه و نه روز
که از زائیدنش زن سرفراز است
چو تاك ارزاد دختر سر بزیر است
بدوران کار زن نذرو نیاز است
پسر زا گر زنی باشد زبانش
وگر زاید پسر چون سروناز است
پسر چه پسر خویش بود خوب
هزارو سیصد و سی گز دراز است
بدش بی قدرتر از نیم غاز است

شرافت مند باشد در دو عالم
کسی کز خوی زشتش احتراز است

علاج پیری

جو از پیری ترا خم گشت قامت
دهانت گر تهی باشد ز دندان
بر پشت گر همی خواهی نخندند
سبیلت را به تیغ تیز بتراش
بکن رنگ از ترا موی سفید است
چروک صورتت را پرکن از یودر
بدین دستور اگر رفتار کردی
و گرمردی بساز صد سال گویند

با ممداد عصا جو استقامت
سر دندان مصنوعی سلامت
بز از ریشه با تیغ حجامت
چرا می ترسی از تیر ملامت
بدد این کار را دایم ادامت
که تا باقی نماند زان علامت
به صورت نو جوا بی تا قیامت
دزیغ از این جوان شرو قامت

دگر غیر از جوان گردیدن ای پیر
ز روحانی چه میخوای هی کرامت

ماست و دوغ

ماست برای همه دردی دواست
مشکلی افا د چو در کار تو
ماست دزین شهر ندارد وجود
هر که رود حضرت عبد العظیم
از کف اسکندر دوغی بنوش
نوش کن از خیک عرب دوغ شور
دوغ فروش سر میدان شهر
حضرت عباسیم و نذر من
ماست کشتی داشت بسر ده تغار
چون بزمن خورد و تغارش شکست

خاصه از آن ماست که در خیک ماست
ماست بخور ماست که مشکل گناست
قدری اگر یافت شود کیمیاست
ماست کشش گر که بخوانی رواست
دوغ که سر چشمه آب بقاست
تا نگری شور قیامت کجاست
شک نبود ساقی جام بلاست
در شب قتل است دومن نان و ماست
همچو مناری که بسجد بیاست
گفت که این گرچه بحکم قضاست

چرخ کنم شیرو در آن ریزم آب
فعل بد ماست که پا پیچ ماست

پیر خوردن

دوستی دارم که بامن دشمن است
روز من از صحبت او شام تاز
باهمه خوبست و بدخواه من است
شام او از من چوروز روشن است

ظاهر آمد راست و در باطن زن است
 با همه قدرت زبانم الکن است
 کار او سر خوردن و دل بردن است
 او بفکر رقص و بشکن بشکن است
 بهتر از این زندگانی مردن است
 تا بکی ما را وبال کردن است
 کز پس هر خوردنی پس دادن است

در جوانی لاف پیری می زند
 راستی در مدحت چشم چپش
 کار من سر دادن و دل باختن
 من شکسته یستم از بار غمش
 خوشتر از این شادمانی ماتم است
 بشکند گردون لحیم گردنش
 ای برادر مال مردم خور مباش

پرخوری کن تا نکو کاری کنی کار نیکو کردن از پرخوردن است

مضحك

هر کار میکنیم همان کار مضحك است
 یزدان ملیحه در انظار مضحك است
 قر دادن رقیه به باواز مضحك است
 روبندد و شایطه و شلوار مضحك است
 آشخ حیمه با کت و شلوار مضحك است
 بینم تمام کوچو بازار مضحك است
 وقت خرید رندی سمسار مضحك است
 با کاسب التماس خریدار مضحك است
 تزئین بروی دنبه پرواز مضحك است
 دل بردن سکینه زعطار مضحك است
 کردارمان برابر اغیار مضحك است

بروضع ما بخند که بسیار مضحك است
 با زیر آن بغل که پر از یشم و پیای است
 مادام شیک اگر که بر قصد کمیک نیست
 بازلف آلا کارسن و جوراب فیل دو قر
 حاجی حسن فکل زدنش نیست خنده دار
 هر دم که یا بکوچه و بازار می نهم
 وقت فروش صحبت بر از خنده دار
 آن بی زبی قسم خورد این چانه میزند
 قصاب چلچراغ و سماور بگوشت بست
 عطار با سکینه بگم لاس می زند
 اعمال ما برابر با نیست خنده دار

در عین تنگدستی و فقر و گرسنگی عیش و نشاط مردم بی عار مضحك است

آبجی گلین

تا بوده چنین بوده و تا هست چنین است
 صدسال دیگر باز همان آبجی گلین است
 دیدم متقاعد شده و خانه نشین است
 نه بهره ور از آن و نه روزیش ازین است

گر مابه بود گرم و خنک زیر زمین است
 گر دختر سیروس زند دم ز تجدد
 آن پیر ترش روی که کابینه نشین بود
 در مانده بدنیا و عقب مانده ز عقبی

مرشد رمضان را بنگر کنج خرابات چرسی زده و رهسپر عرش برین است
خواهد چه کند یار و معین آدم بدبخت هر جا که رود بخت بدش یار و معین است
از مذهب و دین دم‌مزن ایشیخ که پیداست امروز ترا یول فقط مذهب و دین است

بر منطق اطفال چرا شعر نگوییم شعر و ادب این دوره چو در حال جنین است

بیملاق فقیر

آب خنکش زینج بجام است	شمران فقیر پشت بام است
عیش و طربش علی الدوام است	نی‌زن پشه‌است و کبک رفاص
در کار تقاص و انتقام است	شب با پشه زوز با مکسها
پیداست که روز او چو شام است	در خانه تنک و جای تاریک
سر گرم بیاس احترام است	با صاحب خانه صبح تا شام
کانجا همه بهر یول دام است	دیگر تو مرو سوی نمایش
کاین یرده نکوترین درام است	بر وضع فقیر کن تماشا
بره‌او تو زندگی حرام است	اچناس گران شدداست و بی‌یول
گوید که مغازه یک کلام است	گر چانه زنی به پینه دوزی

اشعار مرا بخوان به آهنگ شک نیست که بهترین مقام است

عمده خر

در طمع بر همه تجار سراسر است	حاجی ما بجهان معتبر است
تازه گوید که سراسر ضرراست	صد قران نفهم برد از دو قران
بی مروت ز خدا بیخبر است	با وجودی که خدا ترس بود
خوشر از صوت ملوک و قمر است	پیش او گرس بکند لبره صدا
وضعش از وضع بهودی بتر است	سکه بدجنس و لثیم است و بخیل
فکر اندوختن سیم و زر است	نخورد نان و نه بخشد بکسی

همچو او نیست کسی کلی خر همه جزئی خرو او عمده خراست

(آب)

کیست در این شهر که مسلول نیست	لاغر و ناریک چو مفتول نیست
در سر هر جوی بود کهنه شوی	قائل این مردم و مسئول نیست
دکتر ما تجزیه کرد آب را	دید بجز فضله محاول نیست
گفت کس این که نخورد در جهان	گر چه بجز آکل و مأکول نیست
جز بکثافات بچیز دگر	عادت این مردم مجهول نیست

**خوب بود پاکی و پاکیزگی
حیف که این قاعده معمول نیست**

﴿بابا شملی﴾

آن جوانمرد که معروف به باباشملی است	لوطی راسته حسینی حسن داش علی است
ای برادر تو دگر دم مزین از سعی و عمل	زانکه در هر صدی از ما نود و نه عملی است
سید و شیخ و یهودی همه همراک همد	راستی مجلس ما مجمع بین المالی است
خوردن بادد حرام است بگیلاس باور	تا زمانیکه فقط صنعت ما نظر کلی است
گشته الماس و طلا زینت زنها لیکن	بسکه اجناس جاب گشته تمامش بدلی است

**بدهد هر که قرا فیش مده هیچ جواب
که جزای عمل یا وه سرا کم محلی است**
« [گشنگان] »

نان برای گشنگان از وصل جانان خوشتر است	نارستان بهر شان از نارستان خوشتر است
عاشقی از یاد عاشق چون رود از گشنگی	سیمب قندک بهرش از سیمب نخدان خوشتر است
ظاهر چون گرما کند شدت بکام تشنگان	شربت سر کنگبین از آب حیوان خوشتر است
راستی از هر جهت بهر گدای گرسنه	یک شکم نان جو از ملک ملیمان خوشتر است
گر چه میگویند صاحبخانه را مهمان خراست	باهمه خر بودنش احوال مهمان خوشتر است
گر چه از بهر فسنجان اشرف المذین دادجان	فصل بادمجان مسمن از فسنجان خوشتر است

**در فصاحت بهر ایرانی زبان روحانیا
شعر شیرین تو از اشعار سبحان خوشتر است**



رقص و آواز

چه دارد آنکه قر اندر کمر ندارد هیچ
ز هیچ عام بعالم خیر ندارد هیچ
بشاهراه تمدن گذر ندارد هیچ
چو تاجرانه برقصی ضرر ندارد هیچ
بغیر ناله و سوز جگر ندارد هیچ
ترانه های ملوک و قمر ندارد هیچ
اگر که عشق نباشد عمر ندارد هیچ
که غیر زوزه و جزع و عر ندارد هیچ
مکو که این حرکت را فنر ندارد هیچ
مزن مزن که بجز دردسر ندارد هیچ

کسیکه رقص نداند هنر ندارد هیچ
ز فن رقص هر آن مردوزن که آگه نیست
نکرده هر که بسالون فو کستر و گذری
درین زمانه که درهر تجارتهی ضرری است
اگر چه نغمه ایرانیست حزن انگیز
بجز فغان و بجز زاری و بجز شیون
ولی چو نغمه عشق است بی نمر نبود
فدای خواندن مادام زوزه کش کردم
بوقت رقص چه گوئی فربود کمرش
بگوش مشرقی آهنگ مغربی خوش نیست

بهر طبیب که گفتیم ز درد جامعه گفت

بغیر رقص علاج دیگر ندارد هیچ

زلف یار

سالها هر شاعری بایست زلف یار شد
 زلف جانان گاه شد زنجیر و گاهی شد کمند
 چشم دلبر گاه شد آفت زمانی شد بلا
 گاه سرو و نخل و عرعر شد قند و زون یار
 چند در محمل نشانی دلبر و پیچاره را
 در کنه رایه اشق از قاصد که بست و ناگراف
 جای اصلاحات خط یارسی در انجمن
 شاعری گفت از چهره و نق نیست در بازار شعر
 آخر ای گویندگان شعر اینهم کار شد
 گاه عقرب شد گهی افعی زمانی مار شد
 که جادو گشت و گاهی ترگس بیمار شد
 گاه شمشاد و صنوبر قامت دادار شد
 هر کب خیاره بنگر در هوا سیار شد
 حامل مکتوب گشت و ناقل اخبار شد
 گدنگی از خط ترکان پری رخسار شد
 گفتمش روح ادب بیزار ازین بازار شد

بیتد ازین روحانیا مضمون بگری فکر کن
 کاین مضامین را حلاوت نیست چون تکرار شد

[شعر و غزل]

گفتم از شعر و غزل صرف نظر باید
 با متانت برد عشق قدم باید زد
 با قبل منقل و با مفرش و پترو چمدان
 گر بسودا نبود سود زبان باید دید
 آه که سوز چگر نیست ندارد تاثیر
 چون کسی داخل آدم نبود ای زاهد
 فکر شغل دگر و کار دگر باید کرد
 از سگان سر کوی تو حذر باید کرد
 سوی چین سر زلف تو سفر باید کرد
 چون نشد فایده ناچار ضرر باید کرد
 ناله آمیخته با سوز چگر باید کرد
 تو مشو خارج ازین فکر که خر باید کرد

لیک اگر پند مرا می شنوی روحانی
 بپنر کوش که تحصیل هنر باید کرد

§ (اول زمستان) §

وقت آن شد که ز سر ما فراقوز کنند
 روز خود را همه بارنج و تب شب سازند
 بفک از فقرا شیون و زادی برسد
 نعمت منعم از محنت مفلس بر یاست
 مردو زن دربی پارانی و شال کردن
 قوز مخاوق کدا تاسب نوروز کنند
 شب خود را همه با آدو فغان روز کنند
 بی نوایان بنوا ناله جا نسوز کنند
 کشف هر کز شود این نکته مر موز کنند
 تا زسرما همگی حفظ یکو یوز کنند

تا کنون داشتاگر گیوه فروشی رونق بعد ازین بود. بچیب ازسی درز کنند

در شب تار چراغ فترا نور خداست قلب خود روشن از ان شمع شب افروز کنند

متجدد دروغین

الحق که تو صاحب هنری ای متجدد	در معرکه چون شیر نری ای متجدد
جز ننگ ندارد ثمری ای متجدد	نخل قد موزون تو در عالم هستی
حیف است که گویم بشری ای متجدد	تو فاسد و فاسد ز تو اخلاق خلائق
بارد بزمین هر شرری ای متجدد	از آتش اعمال شرر زای تو باشد
مستوجب نار سقری ای متجدد	از امت لوطی و سزاوار عذابی
نه باخیز از دادگری ای متجدد	نه معتمدی معرکه روز جزا را
سرمایه هر شوروشی ای متجدد	اندروخ بخشش و خیرات و میرات
تولاسی زیر کذری ای متجدد	کار تو بود دزدی ناموس بنایق
نادان ترو بدجنس تری ای متجدد	از شیخ فتایک و ز زهاد ریائی
یا بسته بچیز دکری ای متجدد	تنها بکراوات و فکل بسته تمدن

قربان سرهمچی خنر کهنه پرستان

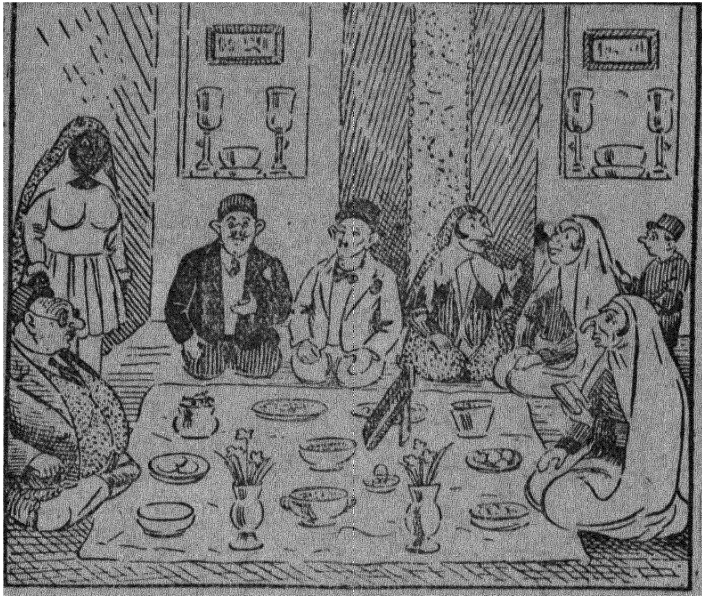
صد هاسر همچون تو خری ای متجدد

سک صفر قلی

امروز بنحکر تنبالی بود	گر رستم زان زبالی بود
در چرس حریف بنک علی بود	با رستم گمیر بیاد میزد
همراه بلان به بالی بود	در دست گرفته گرز رانور
نام آور پای منفالی بود	می خواند رجز پای منقل
از آتش سرخ مخمالی بود	آتشکده اش همیشه روشن
معروف به زورو پردلی بود	هر چند میان بهاو اتان
مشغول به رقص کابلی بود	هر چند که در حصار زابل
فربه تن و کونه اش گلی بود	هر چند که داشت یال و کوبال

آن شیر ژبان ز شیرده امروز

همرنگ سک صفر قلی بود



« (سر حاجی کچل) »

توپ چون کرد صدا نقل و نباتم دادند
قیسی و باسلق و توت هراتم دادند
بسر حاجی کچل بوسه براتم دادند
در عوض چندفکل با کراواتم دادند
یاد اندر عوض صوم و صلواتم دادند
از من لات گرفتند و مناتم دادند

وقت تحویل رفیقان شکولاتم دادند
جوز قندهالی و کشمش سبز آوردند
تا که از ماه و شان خواهش عیدی کردم
ریش و عمامه و تحت الحنکم را بردند
رفتن اندر هتل و فوک
آنچه سرمایه نقد پنه بگفت بود سرا

این جواب غزلی هست که حافظ فرمود
دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
« (ملاقات دکتر) »

دقت با سرمه بچشم بکشد کورم کرد
به فزرت من و مقصومم کرد

دکتر آمد باسلافا تم و رنجورم کرد
باقوی پنجه زدم پنبه و مته نرم کرد

دست بگرفتو بدست ملك الموتم داد
يار ترياكي خودراجو ملامت كردم
دوش لامصب وكفري شدم از زورخمار
جرعه ساخت بسوداي جنونم نزديك
از لب يار غسل خواسته بود كه قضا
متوقف بدر لانه زنبورم كرد
فارغ از نسخه و از مسهل و دستورم كرد
متأثر شد و ممتاد بوا فورم كرد
كافري ساقي مجلس شد كيفورم كرد
ساغري بود كه از عقل و خرد دورم كرد
متوقف بدر لانه زنبورم كرد

من خود اول كه نبودم به تاهل مايل
انقدر خواند بمن خاله كه مجبورم كرد

(مرد آزاد)

اي خوش آن مردی كه آزاد است يعني زن ندارد
كند رنج و بند غم بر پای و برگردن ندارد
حاصل فرزند و زن جز ناله و شيون نباشد
زن بغير از ناله و فرزند جز شيون ندارد
چنگ مادر شوهران را دیده با نو عروسان
های و هوی فتنه داماد و مادر زن ندارد
دختر هر كس كه باشد در قنون مشهور عالم
خانه شو چون رود جز خود يرستی فن ندارد
ميخرد از بهر خود اين هفته چون پيراهن مد
هفته ديگر به فرم تازه پيراهن ندارد
گاه می خواهد انگو گاه می خواهد جواهر
چادر اطلس چو ميگيرد كت و دامن ندارد
هيچگه فارغ نخواهد كشت از فكر تجمل
گر چه می بيند قبائلي شوهرش در تن ندارد
اندكي بيند تهی از سيم و زر گر كيسه شو
غير مرنگ او اميد از در كه ذوالمن ندارد
گرچه چون سوزن خالد در چشم آسایش وليكن
تا بر آرد خار يا خا صيت سوزن ندارد

فته ميخواند خدا روحانيا فرزند و زن را
دشمن جانند و عاقل مهر با دشمن ندارد



سگد کانداز

غیر کج طبعی زد کانداز میخواهی ندارد
 زین سگ گردن کلفت هاز میخواهی ندارد
 گندم بی تلخه از انبار میخواهی ندارد
 ورنه از بز دنیۀ پروار میخواهی ندارد
 بی تقلب جنس از عطار میخواهی ندارد
 چیز خرابی کار ازین معمار میخواهی ندارد
 بدل و بخشش بین که ته سیگار میجواهی ندارد

راستی از کاسب بازار میخواهی ندارد
 سگد کاندازی بدیدم بایکی گفتم تزحم
 بیروت نان تاخت میدهد خباز و گوید
 دنیۀ خود را مگر قصاب از بهرت ببرد
 قند روسی میکند قالب بجای قند ایران
 می نهد معمار ناشی نام خود معمار باشی
 ای گدا دیگر مرو دنبال لاسی در خیابان

در جهان روحانیا هر کس بود مخصوص کاری
 فن ساعت سازی از نجار میخواهی ندارد

(قرن قر)

دیدمش پردرد چو برداشت بگم کوری بود
 مصاحت نیز بهجوبی و مستوری بود

آنکه گفتمی بهیس برده به ازجوری بود
 چونکه از صدودونه ز زنان بدرویند

قرن فر آمدو شد دوره رقاصی ما دوره رستم اگر دوره پرزوری بود
شکلش از شیره چنان گشت که بیزارم کرد آن بریچهره که رویش جو کل سوری بود
قهوه چی چائی جوشیده بناقم می بست زان پراز خون دل من همچو دل قوری بود

رفت آن دوره منحوسه که کار من و تو

لشی و تلبلی و لاتی و بیغوری بود

«تابستان»

گر هوا گرم بخردادو مه تیر نبود سببو زرد آلو و آلبالو و انجیر نبود
سرداگر بود هوا پخته نمیشد گرمک بی بلاطالی و شهری بی پیر نبود
خوبرو در نظر اهل جهان جلوه نداشت گر که در روی زمین اینهمه اکبیر نبود
تادعا از تو گرفتم شده ام زارو پریش زاهدا در نفست اینهمه تأثیر نبود
پند واعظ اثری در دل مردم میکرد گر ز روی غرض و حیل و تزویر نبود
کفر میکرد همه روی زمین رانسخیر در کف شیخ اگر حر به تکفیر نبود
خون مردم که مکیدی ز کجا میشد دم اگر ای رند ترا درد بواسیر نبود

کاش ان دزد که اشعار مرا میدزدید

دزد اشعار اساتید و مشاهیر نبود

(نثر آقا)

يك عمر پدر لوسوم و مادر نرم کرد این گریه کنم ساخت و آن غصه خورم کرد
از بسکه پدر شکوه زمن کرد باخوند آخوند بمکتب لگد انداخت قرم کرد
من زاده گر شاسیم و دست حوادث که ترکو زمانی عرب و گاه لرم کرد
گفتم نکشم همچو خران بار مذلت دربار کشتی دست قضا چون شترم کرد
در دهکده بودم من بیچاره خرکچی در شهر فراوانی ماشین شو فرم کرد
این بنده همان مطرب و تقلیدچیم لیک بخت آمدو موزیسین و آکترم کرد

انقدر بخندیدم ازین پرده نمایش

کان خنده طولانی من روده برم کرد



(جنبل و جادو)

پیه کرک و دل شیر و سم آهو دارد
 فضله موش زو و شاش پرستو داود
 سنگدان شتر و دنبهٔ یابو دارد
 این دواها همه پر کرده به بستو دارد
 نسخه از دفتر بقراط و ارسطو دارد
 عشق بسیار برانامدن زانو دارد
 ناله و شیون و فریاد و هیاهو دارد
 بازهم دربی جادوست عجب رو دارد
 باز امشب هوس پشک و وارو دارد

زن همسایه ما جنبل و جادو دارد
 بشکل روبه و پشم سکو سرکین شغال
 جگر، مردهٔ صد ساله و منقار الاغ
 همچو عطار و دواخانهٔ سبزی میدان
 پیش خود عام طب آموخته از اغلاطون
 درس ناخوانده چه قابل شده در قبابه گسی
 با همه جنبل و جادو همه شب باشوهر
 با وجودی که ندیده است ز جادو تاثیر
 که پاکشته شب پیش زاردگی شوی

**شوهرش فخر کند بر همه مردان جهان
 زین هنرهای فراوان که زن او دارد**

§ [لاتها] §

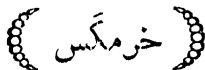
باهمه لختی و عوری همگی خوشحالند
 بخیا لت نرسد یقنه عالی بقا لند

لانها باشکم گشته چه خوش احوالند
 پور سیروس و نژاد کمی و فرزند چمند

و چه خوش بخت و نکو ظالم و خوش اقبالند
 نه در اعمال بهر مقلبه دلا لند
 در همه سال گرفتار به اسبصالند
 نه شبی در طمع کنتل تن چنگالند
 زمرة ياك دلا ن طمانه جهالند
 فارغ از محکمه و مسرو قیل و قالند
 حاضر خدمت هر ممرسو هر-بنجالند

نه گرفتار عیالندو نه در فکر مال
 نه در افعال بهر نیک و بدی یابستند
 در همه حال بهی چیزی و فقرند دچار
 نه دمی در طلب زیگوی قورباغه و خوک
 آن شنیدم که یکی لوطی لاتی میگفت
 نیست این طایفه را جز روش صدق و صفا
 نوع این فرقه بهر ماتم و سورند ضرور

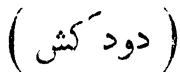
**ای بسا مقبل از ان قوم بیاید بوجود
 که بسی مفلس و زحمت کش و بد اقبالند**



شکرین لعل و ترش رو چو انار ماسند
 و اینهمه حور بهشتی رخ ترسانجسند ؟
 که بتان پیش کل عارض او خارو خسند
 به مقامی نرسیدند و بجائی نرسند
 که بهر معرکه این طایفه چون خرمگسند

خوبرو یان مسیحی که مسیحا نفسند
 مسلمار زانکه بود کورو کچل پاک بود
 دوش دیدم صنم سرو قد ماه رخی
 کردم از مردم یگر لک از ویرستی و گفتم
 گفتم از مفتی و زاهد چه بر آید گفتا

**گفته امش حالت روحانی و ناصح چونست
 گفت این هر دو زجان عاصی و ازمال پسند**



ای گروه دود کش زین کار بی حاصل چه سود
 اندرون خویش هرگز پر نمی سازد زدود
 قفل قایان ز گابانک و نوای تار و عود
 شازب ارمسام بود یا گبر و ترسا یا یهود
 شد گسیخته از لباس آدهمیت تار و یود
 عقل ها کم کردو بر دیوانگیها بر فرود
 اینچنین فرموده در قرآن ندوید و دود
 عین زقوم حجیم اینست بی گمت و شنود

دود کش را جز زیان حاصل نمی گردد زدود
 تا نباشد مغز انسان خالی از ادراک و عقل
 پیش قایان کش هزاران بار دلکش تر بود
 دود مردود است شربش در بر عقل سلیم
 ای صبا با مردم دودی بگو گز فلانان
 دود تنها کو تو تون کیف فور و چرس و بنک
 هر گنه کاری طعامش هست ز قوم حجیم
 درد و عالم کی بود ز قومی از افیون بتر

این چه عاداتی است دامنگیر مردم گشته است ای خوش آنهدی که این عادات در مردم نبود

**اهل عالم را چو روحانی کز آلایش بریست
کاش زین آلو دگیها حق مرا می نمود
(محبت)**

از تو دشمن چون محبت دید یارت میشود	چون بداندیش از تو بد بیند شود بدخواه تر
چون بداندیش از تو بد بیند شود بدخواه تر	زاتش ظلم از بسوزانی دل مظلومرا
تیر را تر از دود آتش روز کارت میشود	کر کسیرا خوار سازی تا کنی خود را عزیز
عاقبت آن خوار خاره گذارت میشود	پیرو زاهد مشو پالان به پشتت می نهد
دوستدار هر که کردی دوستدارت میشود	
ورنگوئی از تو بیند شرمسارت میشود	
کاه بارت میکند گاهی سوارت میشود	

**غمه خور روحانیا از تیره بختیها که باز
شاهد اقبال یار غمگسارت میشود**

⊗ (اعتماد بغیر) ⊗

چند تن از برای رفتن ده	یکدیگر را شبی خبر کردند
توشه نان و پیاز بود قرار	صرفه جوئی زیادتر کردند
جملگی از برای بردن نان	اعتمادی بیکدیگر کردند
همه قدری پیاز از منزل	در جوالی بیار خر کردند
جمع گشتند و جانب مقصد	جمله با یکدیگر سفر کردند
وسطراه چون گرسنه شدند	حماه برابر یکدیگر کردند
سفره هارا گشوده لیک دران	نان ندیدند چون نظر کردند
ساختند از گرسنگی به پیاز	آبها جاری از بصر کردند
بسکه خوردند از آن پیاز براه	دامن از آب دیده تر کردند
پیش باز آمدند مردم ده	بسر راهشان مقرر کردند
دیده اشکبار شان دیدند	شیمون و آه و ناله سر کردند
همه گفتند یک نفر مرده	گریه ها آن گروه خر کردند
ناله هر دو دسته شد بفاک	وز فغان گوش چرخ کر کردند
الغرض آن گروه از غفلت	خوبش را خوار و خو نجگر کردند

**سر قبری که هیچ مرده نداشت
بنشستند و عرو و عر کردند**



(سه پلشت)

عمه از قم برسد خاله زکاشان برسد
کاغذ مردن دائی ز خراسان برسد
این یکی رد نشده پشت سرش آن برسد
به سراقش زن همسایه هراسان برسد
بهر ماتم زده بی سرو سامان برسد
عقبش فاطمه با ناله و افغان برسد
آن کند ناله که کی چادرو تنبان برسد
ترسم آخر که ازین غم بلیم جان برسد
گاه از نظمیة آزان بی آزان برسد
وسط معر که چون غول بیابان برسد
هر که خواهد برسد این برسد آن برسد

سه پلشت آیدو زن زایدو مهمان برسد
تاگراف خبر مرک عمو از تبریز
صاحب خانه و بقال گذر از دو طرف
طشت همسایه گرورفته و پولش شده خرج
هر بلائی بزمین میرسد از دور سپهر
اکبر از مدرسه بادیده گریان آید
این کند گریه که من کفش ندارم دریای
کرده تعقیب زهر سوی طایکار مرا
گاد از عدلیه آید بی جلیم مأمور
من درین کشمکش افتاده که ناگه میراب
یول خواهد زمن و منکه ندارم یکنغاز

من گرفتار بدین غصه و روحانی گفتم
سه پلشت آیدو زن زایدو مهمان برسد

(سفره قلمکار)

نه ترا کیس که در آن دل بیمار افتد	نهمرا ریش که در دست طلبکار افتد
چه بلائیست که آتش به قریار افتد	عمر ما ثروت ما صرف قریار شود
چشم گر کی است که بردنبه پروار افتد	چشم حیزی که نظر داشت بناموس کسان
محتسب را کذر ای کاش بیزار افتد	دزد غارتگرو بازار عفاف آشفته است
این یکی بازن آن مست به بلوار افتد	آن یکی جفت شود بازن این موقم رقص
ای خوش آنکس که همه عمر گرفتار افتد	رسم آزادی مردوزن اگر این باشد
طاس و طشتی که درد که سمسار افتد	همه در رهن می و در کرو عیاشی است

ما که بی چیز و فقیریم چه حاجت که دگر
بهر یک پول جگرک سفره قلمکار افتد

— گوساله سامری —

ز حرص دربی آزار هم چرا باشند	بمرتعی که خری چند همچرا باشند
هنوز بنده کوساله شما باشند	زمن بسامری خر بگو که مردم کاو
ز حرق قائل روحی لك الفدا باشند	به پشت شیخ گروهی نهاده سر بسجود
به درد کوفت همه عمر مبتلا باشند	روا بود که جوانان لوس لاسی شهر
گروهی از جاوو جمعی از قفا باشند	بعزم لاس زهر سو که اخانمی گذرد
که شب کرسنه و تا ظهر ناشتا باشند	دلیم بحالت بیچاره مردمی سوزد
بکشوری که همه مردمش گدا باشند	علاج درد کدایان چگونه بتوان کرد

نشد که مردم سرمایه دار روحانی

دهی به فکر فقیران بی نوا باشند

(ایدآل یکن)

در زمزمه خوش بدین نوا بود	دیدم زنگی که خوش صدا بود
با عا طفه بود و با وفا بود	ای کاش که شوهرم گدا بود
فامیل پرست و با خدا بود	ای کاش به جای خود پرستی
سر مست ریاضت و دعا بود	ای کاش بجای عیش و مستی
کمتر جدل و سرو صدا بود	ای کاش میان من و او
یک چند از بن پسر جدا بود	ای کاش که مادر حسودس

با کاش که قاب آدمی زاد	با رحم و مروت آشنا بود
ای کاش که وعظ شیخ و مرشد	با معنی و خالی از ریا بود
ای کاش بهشت و حورو غلمان	موقوفه و دست شیخنا بود
ای کاش برای رفع حاجت	سر مایه فورده مال ما بود

وان تخمه هندوانه ایکاش
چون خر بزه در وسط بدی جاش

« صداقت »

بی نوائی ز صداقت بنوائی نرسد	اگر از درد بهمیرد بدوائی نرسد
ای بسا مثل منی راه سعادت بویید	زاهدا کر برهش مثل شمائی نرسد
مکن انقدر شکم پر بسرسفره سور	که از ان لقمه نانی بگدائی نرسد
بخطا مادر فاطمی نگذارد قدمی	گر بدو لاسی مادر بخطائی نرسد
تا که از جانب معروفه نباشد لگدی	جفتک فاسق بیچاره بجائی نرسد
گر بلائی چو بلائیست خود اما شب و روز	ورد خواند که قضائی و بلائی نرسد

از وفا در همه آفاق صدا ئیست بلند
حیف برگوش کران هیچ صدائی نرسد

[بیغور]

کس ندانسته که بیغور چه رنگی باشد	که مسامان و که از بیخ فرنگی باشد
در جهان هر که بیک رنگ زند حقه ولی	اوحریف همه یعنی هم رنگی باشد
سرسب مست و سحر چرسی و تاظهر خمار	عصرها همدم وافوری و بنگی باشد
پای منقل چو نشیند بکند سیر فک	شهد الله که تطایره جنگی باشد
ناخنش تیزتر از ناخن ببراز چه بود	مگرش طبع سک و خوی یلنگی باشد
اثر حقه و نیرنگ ز رنگش پیداست	شهره شهر به چستی و زرنگی باشد
هست دردور طلائی دل سنگش واقف	که کم از بربری دوره سنگی باشد

شد بقول علماء فاسد و بر قول عوام
پیزی باشد و ادبار و مفنگی باشد



❖ ییلاق و قشلاق ❖

جان رفته است که بر غالب مشتاق آید
انقدر خوش گذراند که خوش اخلاق آید
در همه حوزد زبان آورو نطق آید
مرد لاغر که بدر بند رود چاق آید
همچو فردوس برین شهره آفاق آید
هر شب انجا بیکی نوبت اوتراق آید
شبه شمعون یسر موشی اسحق آید
این یکی جفت بهمره برد آن طاق آید
کیوو کودرزو دگر رستم دیلاق آید

هر نسیمی که ز ییلاق بقشلاق آید
گذرد مرد بد اخلاق اگر از قاهک
بادومن ریش اگر لال بتجریش رود
زن بیمار به یس قاعه شفا می یابد
سزد از آب و هوا خاک اوین و در که
خاص یک فرقه بود گردش شمران هر روز
جمعه حاجی رجب و شیخ حسن در انجا است
روز یکشنبه قریط رود و آساطور
هست ارباب خدا بخش دوشنبه انجا

وانکه چون من شب روز است بدنبال معاش
کی تواند که ز قشلاق به ییلاق آید

(ماج پشم اندر پشم)

تجدد خواه هرگز خارج از قانون نخواهد شد
 برای رقص بی مادام در سالون نخواهد شد
 شبی لوطی بمیمون گفت ای رقا ص بی همتا
 مرا عنتر شود پیدا ولی میمون نخواهد شد
 دو ریشو خوش بود درعید اگر بوسند ریش هم
 زماج پشم اندر پشم کس مغبون نخواهد شد
 درینا شیخ و دستاری کلاهی گشت و ازاین پس
 کسی بیدین نخواهد گشت و کس ماعون نخواهد شد
 شرر دیگر نخواهد شمع زد بر جان پروانه
 بلی سابق چنین میشد ولی اکنون نخواهد شد

در آن محفل که باشد لاله خود سوز روحانی
 کسی محتاج شمع و روغن زیتون نخواهد شد

❖ دعا ❖

مقرون بحوائج قرون باد	موضوع و اساس شعر یارب
از دانش و حکمت و فنون باد	کفتار سخنوران این عصر
از لوح ضمیرشان برون باد	عاشق چو نبیند فکر معشوق
تا حشر دچار این جنون باد	مجنون که بعشق گشته مشهور
آواره ز کوه بیستون باد	فرهاد که کار دستشان داد
عمرش بسی از ابد فروز باد	گر خضر هنوز زنده باشد
پاینده بجاش هارطون باد	وریر مغان بمرد غم نیست
از دفتر شاعران برون باد	شد مغبچه ریش دارو نامش
یارب ز کزنده سگ مصون باد	سگ کش سگ کوی یار را گشت

گر مرد رقیب و رفت در گور
 این گور آن گورو تون بتون باد

دنبه پروار وار ؟

زد به پای اکبر معمار مار	دوش میزد اصغر نجار جار
شد بدست سید فخر خار خار	خواست تا در باغ گل چینی کنم
عاقبت در دکه سمسار سار	در قفس از حسرت گزاز مرد
محتکر می برد در انبار بار	سال ده پختی که میبرد خلق
گفت بیخ دنبه پروار وار	گفتم ای قصاب داری گوشت خوب
چونکه میزد مشهدی ستار تار	میرزا باقر به قمر مشغول بود
از جنای چرخ بد کردار دار	قسمت منصور جای سور گشت
داد دست مردم بیکار کار	مجمع بی کارها تاسیس شد
شد فلک با مردم عیار یار	راحت است از زمره مزدور دور
تا به بینی گوشه تالار لار	بندمت بر ناف قلیانی حشیش

پیش ازین روحانیا صنعت مکن
نایدت از نظم این اشعار عار

§ [بیکار] §

پر شده در همه ایران بیکار	بسکه گردیده فراوان بیکار
مانده در چشمه حیوان بیکار	مقاعد شده قانوناً خضر
اول فصل زمستان بیکار	هیچ بیچاره آلهی نشود
گشت چون عمده الاعیان بیکار	شد معلق جو اقل العقراء
تا نه باشند بیکسان بیکار	لیک این باده خورد آن یک باد
مانده با پول فراوان بیکار	مقاعد شده اسقاط حضور
مهمل الملك بکرمان بیکار	تنیل الدوله بکاشان معزول
تا شود میرزا قلمدان بیکار	کار تحریر به ماشین افتاد
مانده با کاله و پالان بیکار	در طویله خرمسکین چند بست
کچ و آجر شده حیوان بیکار	بسکه ماشین برد از کوره بشهر
می نشیند در دکان بیکار	مشتری چون نبود کاسب زار
عابرین را به خیابان بیکار	کارش اینست که بیند شب روز
بیمی از مردم طهران بیکار	کاره خط است که ول میگردند

هست با سفره خالی ز غذا
دست بیکاره و دندان بیکار



جنگ عروس و مادر شوهر

گر صالح کنند اهل عالم یکسر
 يك جنگ محال است که از بین رود
 متروک شود بین بشر فتنه و شر
 آن جنگ عروس هست و مادر شوهر

(زن دیگر)

که تا برای تو پیدا شود پدر زن دیگر
 برای خود نگذارند زیر سر زن دیگر
 بردها که نگیرند بیخبر زن دیگر
 در آورد پدرت را بری اگر زن دیگر
 بگیر تا کندت زارو در پدر زن دیگر
 چه غم خوری که زائیده کره خر زن دیگر
 هزار بار نکفتم ترا میر زن دیگر
 اساس فتنه و جنجال و شور و شر زن دیگر
 برای آنکه ترا افتد از نظر زن دیگر

پدر زنت چو بشیرد برو بیر زن دیگر
 بان گروه که یابست يك زنند بگوئید
 دریغ و درد که قانون ازدواج خیر کرد
 زنی گرفتگی و جدت به پیش چشم تو آمد
 زنی گرفتگی و خون ساخت از جفا جگر ترا
 زنی گرفتگی و بهر توزاد طوله سکی چند
 بگو بر دوزن ای ز کار خویش بشیمان
 بالای جان و ثن و مال و آبروی تو یکن
 دهد بخورد تو هر زن هزار گونه کنافت

بروز شمار يك زن چو من بسازو نیاور
 هوو برای زن خویش اقتدر زن دیگر

عجایب اهل خلوقات



سید احمد

سیاه خان لنک دراز

قصیده در مدح سیاه خان لنگ دراز

تبارك الله ازین قد بلند لنگ دراز
زیس بلند بود قد بلند های جهان
نهد چو پای بمسجد رود به بالایش
مناره گر بزند لاف همسری باوی
هزار سال بگردند اگر بگرد زمین
چو ایستد بزمین هرچه آبرویانست
کجا بخشک او میرسد اگر بخرند
کنند ملائکه را کوش گر بچرخ نهم
دوباره گشته مگر عوج بن عنق پیدا
زند به قوزک یا یش عصای موسائی
شما یلش شده زینت به نامه امید
الا که قد تو برتر بود ز قامت عوج
شنیده ام که یکی کرده کنترات ترا
تو شاهکار وجودی و می کنم خیرت
نگویم که بلندی بحق تست دلیل

که تازه وارد مرکز شده است از شیراز
روا بود که به پشت سرش کنند نماز
موذنی که بگوید اذان بصوت حجاز
شود علانیه در پیش خلق مشتش باز
برای او نتوان یافت همسرو انباز
در آسمان سراو باز دارد از پرواز
هزار ذرع کتان ازدکان صد بزاز
بهر شبی که کند باخدای راز و نیاز
کجاست موسی عمران که تا کند اعجاز
اگر بسوی بهودان شود لگد انداز
فضایلش بود افزون ز آنچه گفتم باز
الا که پای تو نازک بود چو گردن غاز
که در محل نمایش برد بصد اعزاز
که قدر و قیمت خود را بدان و مفت مبارز
تو ساده لوحی و مردم تمام شعبده باز

بهبوش باش که بهرت کلاه میسازند
قوئی دراز و سرت می رود کلاه دراز

[دیوان عدالت]

دوش دیوان عدالت یافت تشکیل از وحوش
از جفای گربه بیش سک نظم کرد موش
گفت بستان دادما زین گربه حق ناشناس
ای بهرو حق شناسی شهره در بین وحوش
گربه دایم بر در سوراخ ما دارد کمین
تا یکی آید برون از لانه می افتد بروش
سک پی تحقیق ازو نام و نشان خانه خواست
گفت نامم موش و منزل دکه دیزی فروش

گفت شغلت چیست موش از شهرم پیش افکنده سر
چونکه دزدی بود کارش ماند از باسخ خموش
بس ز شغل کربه پرسش کرد گفتا دزدی است
گوشت را آرد برون از دیزی پر آب جوش
سك بدو گفتا که دیزی پز مرا داد استخوان
تا نفس باقی است بار منتش دارم بدوش
بارها دیدم که آن بیچاره در دکان خویش
که زدست کربه می نالید و گاه از دست موش
گوشت را گر کربه بدفطرت از دیزی ربود
تو نخود دزدیده ای موشک بی عقل و هوش
می کنی تا کی حکایت از گناه دیگران
عیب خود را بین و در دفع خطای خود بکوش
موش گفتا در جهان یکتا نباشد بی گناه
خواه رند جرعه نوش و خواه شیخ خرقة پوش
حق خود را هر یکی از دیگری خواهد ولی
بین این حق ناشناسان نیست گوش حق نبوش
موش می نالد ز کربه کربه می نالد ز سك
در جهان هر ظالمی از ظالمی دارد خروش
عاقبت هر کس رسد بر کین اعمال خویش
این سخن نقش است روحانی بقصر داریوش

❁ فقیه شهر ❁

فقیه شهر بگفت این سخن بگوش حمارش
بنزد خاق مشو بردبار زانکه شتر را
مرو بده پس ازین گرچه هست فایده درده
بدشت جا نب بستان قدم منه بفرج
کنار سبزه نشین پیش چرسیمان و بیاد آ
شکم تغار تراز شیخ نیست در همه عالم
امام شهر بمسجد کشش نمیرود از پس
که هر که خرشود البته میشوند سوارش
چو برد بار بدیدند کرده اند مهارش
نه از برای تواز بهر کدخدا و برازش
که دشتیان بفلک میرسد هوار هوارش
ز حاج مقل درویش و دنک دنک سه تارش
که دیگرهای جهان چمچه ایست پیش تغارش
فقط تعلق و دلبستگی بود بمنارش

جناب مفتی ازین روی گفته اند بمفتی که مفتی است همه خرج و برج و شام نهارش بفهم و دانش آن شیخ اعتماد نشاید در آروم پدرش را و بشکنم قلمش را نکارماست ترش روی و ماستی که ترش شد غرض وفای بعهداست ورنه قول چه حاجت چهرانده و و بنهی نام و چه قرار و مدارش

بود شکایت روحانی از کشاکش دوران
که بینوا کشی و سفله پروریست شعارش



[د کتر امروز و حکیم باشی پیمش]

میان د کتر ما با حکیم باشی پیمش بود هزار تفاوت سوای هیکل و نیش
حکیم باشی سابق چنان تقدس داشت که از مریضه نمیکرد کاملاً تقمیش
ولیک د کتر امروزه مجرم است چنان که روی سینه نامهران نه دسر خویش

چو بوده آن همه افراط و اینهمه تقریط
بد است هر دو بنز دیک عقل دور اندیش

§ (يك دروغ)

سرو خواندم قامت دل دار اينهم يك دروغ
ماه گفتم وصف آن رخسار اين هم يك دروغ
نسبت زلفش به عقرب دادم اينهم يك خطا
كيسوانش را بخواندم مار اينهم يك دروغ
ابرويش شمشير خواندم اينهم از آن حرفهاست
مزه اش را خنجر خون بار اين هم يك دروغ
مدح لب كردم كه مرجانست اينهم يك گزاف
وصف دندان لوعلوه شهوار اينهم يك دروغ
غيبش را سيب دادم نام اينهم يك جفنگ
نام پستانش نهادم نار اين هم يك دروغ
هم ز نخدانش بگفتم چاه اينهم يك چرند
دل در آن افتاده يوسف وار اينهم يك دروغ
رفتم از نخل قدش بالا بود اين يك خلاف
از لبش خوردم رطب بسيار اينهم يك دروغ
آن ميان را موی كردم نام اينهم يك غلظ
وان سرين را كنبد دوار اين هم يك دروغ
دامو دانه خطو خالش راهم بخواندم ز كذب
چشم او را نر كس بيمار اينهم يك دروغ
غنچه خواندم آن دهان را زين دروغ از هم شكفت
گونه هاش را كل بيخار اين هم يك دروغ
كذب چون روحانيا در شاعري مستحسن است
ميشوم مستغنى از اينكار اين هم يك دروغ

(مد و شيك)

دلبرا نيست كسى چون تو قشنگ و مدو شيك
حيف و صدحيف كه باشد شكمت همچون خيك
ديك برق است مگر باز جو قابم سوراخ
كه شب مردم شهر است چو زلفت تاريك

گفتم ای یار شدی از چه سیاسی و دو رو
گفت ایندوره خر است آنکه نداند پانیک
گفتمش از- همه کس باتو که نزدیکتر است
گفت هر چیز به یول و پاه باشد نزدیک
گفتمش بامن بی مایه شراکت کن گفت
شرکت ار بود پسندیده خدا داشت شریک
خواستم مدح جمالش بنویسم دل گفت
گفتم و صف رخس امر مجالیست و لیک

مژه اش تیر و قدش نیزه و ابروش کمان
نیست در موزه پارسی هم اینسان آنتیک

✽ نامه از شهرستانك بطهران ✽

ارغوان جای تو خالی که من از باغ ونک
زیر پا بود مرا یا بوی لنگی که براد
هر دم از روی تفنن قدمی بر می داشت
که ز بیم لگدش لریزه به اندام افتاد
بس بیاده شدم از رخس و به راه افتادم
بس دران راه دویدم بفراز و به نشیب
الغرض صبح رسیدم سر کوه البرز
موقع ظهر سوی قریه سرازیر شدم
آمدم منزل و راحت شدم از مجنت راه
خیمه در جای مصفای قشنگی بریاست
همه اسباب طرب هست مهیا بخصوص
لیک جز آب و هوا هیچ ندارد این ده
شیشکی بنددو بس خنددو سخر به کند
هیوه از هیچ رقم یافت نگردد این جا
طلب طالبی از هر که کنی خواهد گفت
خواهش چاشنی از بهر خورش کس نکند
پهره و مردم این قریه ازین قریه تمام

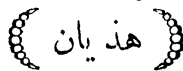
شب یکشنبه شدم جانب شهرستانك
دید ترکی و به گفتا نمدی بو ایشك
یا بوی بنده دران راه بضر دگك
گاد ترسان که مبادا ببرانند جفتك
زخم شد پای گه از سنك و گهی از گزنك
کف پایم همه تاول زده و خورده ترك
که نه عتقا بپرد بر سر آن نه لك لك
لنك لنگان همه گفتند فلان خورده كتك
دربیر فکری و شهری باب آب خنك
که نه در بند چو اینجا بودو نه قلهك
ورق و دایرة زنگی و تار و تنبک
نه بود قند درین قریه نه نفظو نه چرك
پیش هر کس ببری اسم ز گوشت شیشك
چه بو و سیمبوجه کیلاس و چه زرد آلوعنك
بسکه سرد است هوا پخته نگردد گرمك
زانکه نه غورلا شود یافت نه آلوچه سگك
همچو سادات بنی فاطمه از باغ فدك

گر بمیرند همه مردم این ده ز مرض
در بغل هر زن بد بخت گرفته طغای
من بناچار شدم دکتر و کردم تجویز
مهر آنکه بهر حال درین قریه خوشیم
نغمه دلکشی مهتاب و روان خوشی من
زیر چادر زده مانند قلندر چنگ

**جای تو خالی و هم جای تمام رفقا
که بر قتمی و بخوانی و پرانی جفتک
(آسمان پیما)**

رود با آسمان پیما با فلاك گند سیه فلك باچرس و تریاك چه می برسی ازین وضع اسفناك ستمگر را بود در شیشه کنیاك کنند زارع فغان از جور ملاك چه وقت این داغ رسوائی شودیاك نخواهی برد جز سفلیس و سوزاك بقومی بیخبر از عقل و ادراك	اروپائی اگر از صفحه خاك ازو كم نیست افیونی كه داریم ز حال مردم ایران چه گویم ستمكش را بود خونابه دردل زند مفاس بسر از دست منعم ندانم از جبین شیخ و زاهد مكن بالولیان سودا كه سودی سخن از فضل و دانش چند گوئی
---	---

**لب از گفتار روحانی فروبند
دهانت را بز ن مهر و بكن لاك**



همچو درویشی كه گردد نشئه از قلیان تنك بهر از این حال كو از بهر گفتار جفتك دیدم از مرضی گروهی جور و رورنك رنك مردوزن همناله باهم بچه ها هم ونك ونك دیدم نبضم را و با من گفت آن با فروهنك گفت یا هیزم نداری یا ذغال ایتلنك بهر حق الشرب منزل عرصه بر میراب تنك هر کسی باشد نخور هر كز نگر دد دست تنك آدم بی زور ایمن باشد از آسیب جنك	زاتش جانسوز تب مغز سرم گردیده منك موقع هذیان و هنگام پریشان گوئی است صبح رفتم در سرای دكتر از بهر علاج مبتلا كستم بسر سام از صدای های و هو بعدش ساعت مراد كتر بنزد خویش خواند چيست دردت كتمش لرزاست و سرما خورد کی كتمش دارم عطش گفتا كه حتما کرده كتمش بی اشتهایم گفت بهتر مفت تو كتمش قوت ندارم در بدن فی الفور گفت
---	---

گفتمش رنگم چو مهتاب است گفتا در جواب
گفتمش ناقوس دایم بیخ کوشم میزنند
گفتمش باشد سرم سنگین تر از کوه احد
گفتمش خندند خاق از طرز هذیان گفتم
گفتمش در معده ام سد سیدی بسته اند
گفتمش دل کندن از دنیا بر ایم مشکل است
گفتمش د کتر دخیم جان من در دست تست
خواستم دستورو بعد از آنهمه گفت و شنود
الغرض بگرفت وجه و نسخه بنوشت و کشت
اهل منزل چون مرا بدحال دیدند از دوا
داد آب هندوانه خاله د کتر فاطمه
این یکی جوشاننده را جوشاند و آن یکصاف کرد و اندک
باصد شتاب از هر طرف میزدشانک

سخت روحانی بشد رنجور و لیک از لطف حق
شد رها از چنک عزرائیل و د کتر غولانک



(فرم دیروز - و مد امروز)

تجار و ر شکسته بفکر حنا و رنگ
تقاید می کنند چو بوزینه بی درنگ

گویند ریش مد شده امروز در فرنگ
ایرانیان از آنچه بگوئی مد و جدید

درواه می‌شلند که مد گشته پای لنگ
 چیزی شبیه قوز جوانان غولدنگ
 بینی همه بگردن خود بسته‌اند زنگ
 سوراخ چشم خود بریاضت کنند تنگ
 گویند ریش مد شده امروز در فرنگ
 بهر ازاله اش زده شد تیغها بسنگ
 چون روبرو دوعقرب جراره بهرجنگ
 جنگال خویش تیز نمودند چون پلنگ
 باریک کرده ابروی خود کاین بود قشنگ
 موها ز آب بوری جاوید گشت رنگ

گریای لنگ مدشود البته ،ردو زن
 گر قوز مدشود همه بر پشت می نهند
 گر مدشود که زنگ به بند کسی بخویش
 گر چشم تنگ مد شود البته مرد و زن
 مردم تمام ریش گذارند بعد ازین
 یک چند هم سیل تراشی رواج داشت
 چندی سیبها همه برگشت روبره پشت
 شد ناخن بلند مد و مرد و زن تمام
 ابروی نازک آمد و ابرو کلفت ها
 مد شد چوزلف بور ازین روی مدتی

هی آمد از فرنگ مد و تازه بار بار
 هی رفت در مقابل آن لیره چنک چنک

«(اقبال)»

بجز خایه هر نا کسی نمال و منال
 خزائن در و لعل و دقائن زر و مال
 دلی که مخزن عام است و کان فضل و کمال
 بشد بعالم ذرات شورش و جنجال
 نبرد بهره به مقدار ذره و متقال
 کشید رشته بازی بفحش و جنگ و جدال
 بگریه گفت که بیرت بسوزد ای اقبال

کرت نه جاه میسر بود نه مال و منال
 ترا چو بخت مساعد شود بدست آید
 بود همیشه پراز خون چو بخت بر کرد
 در آن میانه که تقسیم بخت میکردند
 یکی ر بود ز قسمت فزون و دیگر کس
 مرا فتاد شبی در قمار خانه گذر
 قمار باز سیه بخت پاک باخته

اگر همیشه بخندی رواست روحانی
 چرا که آدم خوشبخت هست خوش احوال

⊗ (برهنه خوشحال) ⊗

یا تا بسر برهنه چون مرغ بی پروبال
 هم ریش او معنی پیوسته تا بر شال
 میگفت آی بالام جان گل کور بنمده اقبال
 نه مخبر جرائد نه شاعرم نه زمال
 نه حاکم ایالت نه صاحب زرو نوال

دیدم زاهل قزوین یک بیر مرد جمال
 هم سیلتش بغایت انبوه تا بناگوش
 در زیر بار محنت میخواند شعر ترکی
 نه مفتیم نه زاهد نه مدعی نه شاهد
 نه مایل و کالت نه طالب وزارت

آن پیرمرد رقاص مانند سعد و قاص
 خلق از بی تماشا کرد آمدند اینجا
 از پیش شد روانه خلقتش روان زدنبال
 شد مجلسی مهیا مانند مجلس بال
 پنداشتی خروج سفیانی است و دجال

پرسید ناهد از من کاین‌های وهو چه باشد
 گفتم دهد نمایش اینجا برهنه خو شحال

(پول)

مقتدای مرد و زن پول است پول
 آنکه سازد مفاس در مانده را
 غوطه ور دیدم فقیری در لجن
 ذکر کا کا قنبر و حاجی بلال
 شیخ اکبر گفت اصل مسئله
 مسلک حاجی حسین است اسکناس
 مشورت‌ها کرده ام با اهل فن
 چون وطن بی زر نگرده مستقل
 با یر جبریل باشد هم صدا
 بر علیه تو دهانی شد چو باز

پیشوای ما و من پول است پول
 فارغ از رنج و محن پول است پول
 گفت زیر این لجن پول است پول
 ورد با جی یاسمن پول است پول
 زین مسائل نزد من پول است پول
 مذهب مشدی حسن پول است پول
 مدعای اهل فن پول است پول
 میتوان گفتن وطن پول است پول
 ناطق شیرین سخن پول است پول
 آنکه بندد آن‌دهن پول است پول

هیچ صفرا نشکنند بی سیم و زر

داروی صفرا شکن پول است پول

(حمال)

توئی عزیز دل مام و باب ای حمال
 بزیر بار گران کشت قامتت چوهلال
 گهی ذغال بدوشت کشتی و گاهی فرش
 زخستگی نفست نیست زیر بار گران
 بکف نه پول و نه سرمایه بیانک تراست
 نیافتم یخه چرکین تر از تو در عالم
 بکودکی تو زمکنتب فرار میکردی
 اگر بدمرسه بکچند درس میخواندی

ز عمر خود نشدی کامیاب ای حمال
 رخت سیاه شد از آفتاب ای حمال
 گهی لحاف و گهی تخت خواب ای حمال
 شده است کتف تو زخم از طناب ای حمال
 نه مستقل و ده و آ سیاب ای حمال
 میان مردوزن و شیخ وشاب ای حمال
 برای آنکه نخوانی کتاب ای حمال
 همی شدی تو فرنگی مآب ای حمال

دواب بارگران چون تو برنمیدارند تو برد بار تری از دواب ای حمال
 تورنج میبری و خون دل خوری شب و روز توانگران همه مست شراب ای حمال

زسوز غم دل زارت همین نسوخت که شد
 دلم بحالت زارت کباب ای حمال

﴿ رنگ رم ریم ﴾

در کشتن من مگیر تصمیم کز کشته شدن نباشدم بیم
 سیم و زر اگر بخواهی از من یک غاز نباشدم زر و سیم
 جز تحفه جان مرا نباشد چیز دیگری برای تقدیم
 در مدرسه علم دلبری را ای شوخ ترا که داده تعلیم
 اینگونه که بهر بوسه عشاق نقد دل و جان کنند نسایم
 ترسم که شود میان آنان صفر دهنه هزار تقسیم
 گیرد خبر از دلم دل یار هر لحظه جوتاکراف بی سیم
 دوشینه به بزم ما صراحی می کرد بجام باده تعظیم
 مطرب چو بزم شد غزلخوان ما رقص یکنان ز جای جستیم
 شد ساز چو با ترانه دمساز برخاست ضرب رنگ رم ریم

روحانی ازین رویه اشعار
 ناگفته کسی به هیچ اقلیم

§ (سور چران) §

مابدین در زبی خوردن سور آمده ایم خوردنی هرچه بود زودیاور بحضور
 در سر سفره خود اطعمه رنگ برنگ ساز آماده که ما جور بجور آمده ایم
 از شکم نیست چونزدیکتر امروز بما به پذیرائی آن از ره دور آمده ایم
 آن شکم بنده مسکین فقیریم که خود بجهان بهر چرانیدن سور آمده ایم
 بهر ما هیچکسی ز قه دعوت ننوشت قدغن شد که نیائیم و بزور آمده ایم
 لذت از چشم نبردیم و تتمم از گوش اندرین عالم هستی کرو کور آمده ایم

مخفی از ما مکنید آنچه خوراکی باشد
 کز پی سور چرانی بظهور آمده ایم

(کیمیا)

دندان کرم خورده خود را طلا کنم
برقین شود بروی تو چون نیش واکنم
دایم به پشت بام کبوتر هوا کنم
هنگامه قیامت کبریا بیباکنم
چون خواستم سر کجیات را دوا کنم
پیش آوردت از میانش دو تا کنم
برسی ز حال هر که بگوید دعا کنم

از کوی یار اشگر طلب کیمیا کنم
دندان کرم خورده طلا میکنم که تا
از بهر آنکه چشم من افتد بروی یار
صغرا بگم بخانه جو آید به پیش من
دیدم هزارها کچک بازی ترا
قطر شکم بس است دگر هندوانه را
هستند جمله مردم این سرزمین کشیش

روحانیا امید بخوانم بدین امید
کز آن جریده خنده دندان نماکنم



(توب سحر)

هر کس بدهد سور منش عبد عبیدم
افسرده از انم ز چه با سر ندویدم
از اول ماه رمضان تا شب عیدم

من سوریم و در همه جا فردو فریدم
با پای دویدم همه جا از عقب سور
کازاست فقط خوردن و خفتن بشب و روز

چون توپ صدا کردم از خواب پریدم	از توپ سحر خفتم تا موقم افطار
آنکه قدح افشرد را سر بکشیدم	اول بسوی قاب یلو حمله نمودم
بی تاب شدم پیرهن صبر دریدم	دیدم وسط معرکه چون رشته برشته
بر کوی که من عاشق آن ریش سفیدم	واعظ تو بجای سخن یاهو زیشمک
چون کاو که افتد بچمنزار چریدم	هر شب زبی شب چره و سور جرائی

ناکه شکم بنده چو خمپاره صدا کرد
این توپ سحر بود و یا من تر کیدم
(ویلان الدوله)

سیدم شیخم بگم، خانم، نمیدانم کیم!	بنده در این شهر ویلانم نمیدانم کیم
یا قمی یا اهل کاشانم نمیدانم کیم	اصفهانى یا خراسانى و یا تبریزیم
کافریم کبریم مسلمانم نمیدانم کیم	هندویم نصرانیم آتش پرستم یا یهود
مالکم یا مرد دهقانم نمیدانم کیم	کاسبم صنعتگریم مزدور یا مستخدم
شاعرم یا اهل عرفانم نمیدانم کیم	واعظم یا روضهخوانم ناطقم یا مستمع
آکتریم آرتیست دورانم نمیدانم کیم	مطربم آوازه خوانم لوطیم بازیگریم
شاهدم مأمور دیوانم نمیدانم کیم	قاضیم یا مدعی هستم موکل یا وکیل
اهل علمم یا که نادانم نمیدانم کیم	فاضلو دانشورم یا بی سوادو عامیم
جبرنیلم یا که شیطانم نمیدانم کیم	مستحق جنتم یا آنکه اهل دوزخم

با هزاران شکل کردم جلوه گردرین خلق
تا که نشناسند عنوانم نمی دانم کیم
(تصویر یار)

هر چیز که بشنیدم از افواه کشیدم	تصویر رخ یار یکی ماه کشیدم
کوتاه نظری بین که چه کوتاه کشیدم	چون سرو بلندی بکشیدم قدش اما
از ترس ندانی بچه اگر اه کشیدم	ابروش کمان بود و مژه ناوک دلدوز
شب تا بسحر نقشه آن راه کشیدم	چون فاق سرش جاده کعبه بگفتند
مبغول ز نخدان شدم و چاه کشیدم	از نقطه موهوم دهانش بگذشتم

بر دامن زلفش فرسیده است چو دستم
شکوا مکن از من که چرا آه کشیدم

ریش و سیبلی

درمدارس با مدرس قال و قبلی داشتیم
 رهنمائی مرشدی پیری دلیلی داشتیم
 چشمه ز قوم و آب سلسبیلی داشتیم
 هر یکی در کف عصا چون دسته بیلی داشتیم
 خوش معنن ریش بر قین طویلی داشتیم
 هر طرف خربنده و عبد ذلیلی داشتیم
 خود مقام عالی و قدر جلیلی داشتیم
 تا شود ظاهر که ماشکل جمیلی داشتیم
 ورنه اکنون روز کار بی بدیلی داشتیم

یاد ازان عهدی که ماریش و سیبیلی داشتیم
 پیشوائی سیدی شیخی اما می بودمان
 گاه از بیم جحیم و که بامید نعیم
 حربه تکفیرمان از هر طرف میشد باند
 سبب پرهیت نک تیزمان بر باد رفت
 دستمان را آن یکی بوسید و این یک پایمان
 دولت و ملت اگر بود از نفوذ ما ذلیل
 ریش را از ته تراشیدیم و سبب راز بن
 باهمان سیرت بدین صورت مبدل گشته ایم

جای آن نیرنگ و افسون آمد این دوز و کلک
 بر گراوات و فکل تبدیل شد تحت الحنک

[دختر غریب]

گفت پدر ما مگر قبیله نداریم
 جای بجز گوشه طویله نداریم
 دعوت بیجاست چون وسیله نداریم
 لوله نداریم یا قتیله نداریم
 آرد نداریم و شنبلیله نداریم

با پدرش دختر فقیر غریبی
 یکشب اگر میهمان بپزانه بیاریم
 خواسته باشیم اگر کنیم ضیافت
 نطف اگر در چراغ داشته باشیم
 اشکنه دارد نه تخم مرغ و نه روغن

گفت پدر عزت و شرف همه از ماست
 زانکه دو روئی و مکر و حيله نداریم

لشیدن

کمی هم خوش بود زحمت کشیدن
 که مقصد چیست از لش آفریدن
 یکی در ناز و نعمت آرمیدن
 یکی در فکر مایملک خریدن
 شنیدن کمی بود ما تند دیدن
 ز تو پر گفتن از ما کم شنیدن

د لا تا چند میباید لشیدن
 بگفتم آفرینش آفرین را
 یکی را گشته روزی رنج و زحمت
 یکی مایملک خود را فروشد
 خریدن کمی بمانند فروش است
 پیدا آمد که روحانی خمش باش

کن استغفار بعد از لب گردیدن
چه حاصل میبری از پر دویدن
شکم باید بمقراضت دریدن
بدین خوبی چرا باید بریدن
ز حسرت آه میاید کشیدن
ولی از ترس نتوانم جویدین

مکن چون و چرا در کار بیچون
بغیر از اینکه کفشت یارده گردد
ز من بر گو بدان خیاط خیاط
کت و شلوار شیخان ریا را
که از فرم کت و شلوار ایشان
زخیازی خریدم نان شن دار

نبودی سنک اگر در نان سنگک
سبک بودی بهنگام کشیدن



(سعی و عمل و بابا شامل)

آنهم از دولت سعی و عمل آید پیروزان
تا چه از مجمع بین الملل آید پیروزان
چشمه هست که شیرو عسل آید پیروزان

موی اگر از سرطاس کچل آید بیرون
در سرزلف توشد کشمکشی بین دول
واعظی گفت که هر گوشه از باغ جنان

گرچه صنعت زفرنگی است ولی شیرو عسل
 گرز از نیک و اروپ از اثر سعی و عمل
 چایی صنعتگر و دانشور از این ملک خراب
 لاتی و لوطی و بابا شمل آید بیرون
 عیض کشتی و طیاره و تحت البحری
 حجله و مشعل و نخل و کتل آید بیرون
 چاله میدان شود آباد که در روی زمین
 هر چه لات است از این یک محل آید بیرون
 هست سعی عملیها که قبل منقل فور
 همه جیبی شود و از بغل آید بیرون

خون ملت چو کثیف است سزد رو حانی

که هزاران دملش بر کپل آید بیرون

وقتی چند نفر از نسوان آزادیخواه عرب بظهران آمده بودند و کنگره
 نسوان را تشکیل دادند این اشعار در آن هنگام سروده شد

(کنگره نسوان)

صغرا کچله میگفت با فاطمه بیدندان
 دردا که مرا ره نیست در کنگره نسوان
 برخیز که تا ما هم خود کنگره سازیم
 با دسته از زنها امشب وسط دالان
 تطفی بکنیم آنجا از جنبل و از جادو
 کز منطق ما گردد عقل همه کس حیران
 ما نیم که میزائیم کور و کچل و لاتی
 تا بهر وطن کردند بابا شمل میدان
 چون گشت گلین باجی سرگرم بوراجی
 مغز سرما گردد بر دود جو سرقلیان
 در یکطرف مجلس بینی ننه زهرا را
 کز دختر همسایه دارد کله بی پایان
 گوید رقیه کوره شوهر ننه اش را بد
 شاباجی شله بندد برزن پدرش بهتان
 این شمه از حال زنهای فنا تیک است
 (هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان)

صدشگر که برهم خورد آن دوره نادانی

با شد سخن از دانشی در انجمن نسوان

وقتی چند نفر در انجمن ادبی ایران راجع باصلاحات و تغییر خط پارسی
 پیشنهاد میکردند و مخالفین زیادی پیدا کرده مدتها این موضوع مورد بحث بود
 و قرار شد نظماً و ثراً در این موضوع طبع آزمائی شود لذا قطعه ذیل سرود شد

﴿خط یار﴾

بگذر از هر خطی و توصیف خط یار کن
 تا توانی همچومن عمری درین خط کار کن
 خط سبز یار زیباتر بود از هر خطی
 بگذر از هر خطی و توصیف خط یار کن
 نیست خطی در جهان شیرین تر از خط غبار
 بشت آن لبر ابیین کرم نگری اقرار کن

گفتگو از خط ترکان پری رخسار کن
رمز خط و خالی را ابدل بدو اظهار کن
ای تن آسان همتی در حل این دشوار کن
بعد از این ناکفته گر باشدت تکرار کن

جای اصلاحات خط پارسی در انجمن
عیب جوی نقطه آ که نیست از خال لبش
زلف محبوب هنر آسان نمی آید بدست
آنچه ما گفتیم و گوئی پیش از اینها گفته اند

همچو روحانی قدم نه در خط آزادگی
خفتگان بستر او هام را بیدار کن



(مرد بی زن)

میهوت و فکار مرده بیزن
وارسته ز کار مرد بیزن
خشکیند چو خار مرد بی زن

در مانده وزار مرد بی زن
دل بسته بکار مرد زندار
زندار چو نو گل شگفته است

یا تیز و بهار مرد بیزن
 هستی بقمار مرد بی زن
 صرف قر یا ر مرد بیزن
 مانند چنار مرد بیزن
 در روز شمار مرد بیزن

بی بهره ز لذت جوانی است
 از کف داده خرد بیاده
 سازد همه دسترنج خود را
 از حسرت بی بری بسوزد
 مقرون بعذاب بیشمار است

**باشد گنه زنان بی مرد
 پاگیر هزار مرد بی زن**

[کار خرو خوردن یابو]

تا لقمه نانی خورد از قوت بازو
 از مغز سر کار سگران ساخته دارو
 رنگین شود از ماهی و غرقاول و تیهو
 کجی خانه آنان شود آباد چو مینو
 آنان همه بر بستر راحت زده یهاو
 کز این نبرد رنج کجا گنج برداو
 آن مست شراب از کف خوبان پیرو

شد رنجبری کار گر غم زده را خو
 منعم بعلاج مرض خویش چو ضحاک
 با خون دل رنجبران خوان توانگر
 ویران نشود خانه ایشان اگر از جور
 بنهاده سر ایشان همه بر خاک مذلت
 تا آن بنهد گنج چرا رنج برد این
 این یک زمشقت عرق آلوده جبین است

**روحانی از آن راحت و این رنج چگونگی
 باشد بمثل کار خرو خوردن یابو
 (شکایت زن از شوهر)**

شکوه هامیکر در محضر زنی از شوهرش
 تا محرر بر نگارد یک بیک در دهنش

تا شده و لگردد و بازاری منم بیزار ازو
 بلکه صدبار است بهتر نقش بردیوار ازو
 دلیریشان نوگر و بدبخت خد متکار ازو
 هم ازو پادشاه ناراضی وهم اغیار ازو
 ایک در عمرم ندیدم نیکی رفتار ازو
 در کفش افتادم و عمریستم هستم خوار ازو
 گفت رنجوری زشوی است و توئی بیمار ازو

شوهری دارم که یگشاهی نیاید کار ازو
 هست همچون نقش بردیوار از بیکارگی
 بسکه فحاش است و بد اخلاق بگر بزمه دام
 من که از او نیستم راضی خداراضی مباد
 گاه گاهی از زبانش بشنوم گفتار نیک
 نوکلی بیخار بودم در گلستان وجود
 بستری گستم شی آمد بیایم طیب

مرد باید بازش باشد شريك اندر نشاط خواندن تصنيف از من ضرب از من تارازو
 ليك آقا نعلش ميبايد شود در تعزیه چونکه کاری بر نمی آید بجز اينكار ازو
 باچنين مردی کجا باشد روا چون من زنی مرك خواهد از خدا ز بس کشد آزارازو

**اينچنين مردی زنی خواهد که در کولی گری
 پاره سازد هر شبی صد خشک شلوارازو**

(کشک ولبو)

ای خوشا فصل زمستان و خوشا کشک ولبو خوردنیا همه یکسوی و چغندر یکسو
 بیش من خوشتر از آواز ملوک و قمر است نغمه قدیده لبو گرمه لبو داغه لبو
 قند اگر هست گران نرخ چغندر امسال شکر و صد شکر که شد قیمت آب سر جو
 ای خوش آنروز که یکدانه چغندر جستم گاه از شوق زدم پشتک و گاهی وارو
 از برای دو هو و کشک ولبو آوردند سر آن جنک بیاگشت میان دو هوو
 رخس با آنهمه اوصاف بگردش نرسد کر خورد جای عاف برک چغندر پابو

**نشود هیچ لبوئی حسن لنگ در از
 نتوان گفت بلی بر همه گردی گردو**

(دو چرخه)

مرکبی دارم و این طرفه که باشد خود رو و نه علف خواهد و نه یونجه و نه کاه و نه جو
 چار شاخ است مرا و را دو بیالا دو بزیر تا بانها بنهم دست نگرود رهرو
 شود اندر شب تاریک دو چشمش روشن ليك چشمی بعقب دارد و چشمی بجلو
 چشم او یک بمنزل زهره و یک چون مریخ یای او ماه تمام است و دمش چون مه نو
 استخوان بندیش از آهن و از فولاد است ليك چشم و سرو شاخش همه هست از ورشو
 مرکب من نه شیر است و نه جفتک انداز پس سبب چیست که یایش شده زنجیر و بخو
 باد پائیت که چون یا بر کاش بنهم افتد از یک حرکت از کره ارض جلو
 نه باو سیخ و نه مهمیز و نه شلاق زخم نه جدو میکندش زین و نه سرماش آنگو
 حین و چش نیست در خوردن این جنس الاغ هم نه فریاد خبردار خبر دار و او هو
 خود زند بانک جوانگشت بگوشش بزخم خود کند بهر خبر دار چو سگها عوغو
 هست ایسی که نه اصطبل و نه آخور خواهد نه چل و توبره نه سطل و نه شال و نه قشو
 نه یکی سوری و شوفر شهریه بگیر نه امیر آخورونه مهتر بردارو برو

چون بمنزل برمش گوشه ایوان نهمش در اداره چو برم مینهش در رهرو
عیش اینست که چون باج نواقل ندمم بی پلاک است و مفتش برد آنرا بگرو

با چنین اسب چو واعظ دگر ای روخوانی بخرو گاو نیشند سیر و کار من تو تو

« اعتماد بنفس »

مرغی میان مزرعه کرد آشیانه	دادی بجوجکان خود آبی ودانه
دهقان پیام داد که فردای درو	خواهم ز دوستان کمک دوستانه
از جوجکان یکی بشنید و مرغ گفت	مرغش بگفت کاین نبود جز فسانه
یاران بدستباری دهقان نیامدند	رفتند جمله طفره بگذرو بهانه
دهقان بطفل گفت که فردا درو کنم	خرمن فراهم آورم از هر کرانه
چون جوجه این شنید ز دهقان پیر کرد	آگاد مرغ را بنوا و ترانه
لرزید مرغ چون بشنید این ز جوجه اس	گفتا بیا سخش سخن عاقلانه
فردا درو کند چو بخود کرده اعتماد	باید تهیه کرد دگر آشیانه

از باب اعتماد بنفس است این مثل

رو حایا بنزد سخندان نشانه

❖ تن مرد دوزنه ❖

شعبه و روز است بزحمت زن مرد دوزنه	راحتش هست پس از مردن مرد دوزنه
شرهش آید که شود لخت میان حمام	چون سیاهست ز نشکن تن مرد دوزنه
سر مهزیه و میراث کتک کار بهاست	چون رسد موقع جان کندن مرد دوزنه
زن ندیدم که شود دشمن تئولیکن هست	زن مرد دوزنه دشمن مرد دوزنه
نشود سسته ز لجبازیشان ماه بماه	زیر شاورای و پیراهن مرد دوزنه
حال من کرد دگر گون و بهم زددل را	از کتافت فکل کردن مرد دوزنه
بس بهر سوی زنانش کش ووا کش دادند	پاره شد پیش و پس دامن مرد دوزنه
در قیاضت هم از آسبب زنان ایمن نیست	در سقر باشد اگر مسکن مرد دوزنه

گر شده گوش فلک بسکه شنیده شب و روز

نعره های زن تبان کن مرد دوزنه



[سر مرد دو زنه]

وای بر حال دل مادر مرد دوزنه
 دشمن خواهر خود دختر مرد دوزنه
 شاغم بخته زن دیگر مرد دوزنه
 میخورد مشت ولکد بر سر مرد دوزنه
 کر شبی درد بگیرد سر مرد دوزنه
 کر تو یک عمر بکوبی در مرد دوزنه
 بینوائی که شده نو کر مرد دوزنه
 در بر چشمه چشم تر مرد دوزنه

سوزد از آتش جادو' بر مرد دوزنه
 پسر مرد دو زن خصم برادر باشد
 یکنزش کشک ولبو خواسته و میخواهد
 لنگه کفش از طرفی آید و از سوی دیگر
 تا سحر بهر مداوا بستیزند زنان
 بسکه جنجال در آن خانه بود وانشود
 نخورد جز کتک و نشنود الا دشنام
 آبشاری که به پس قاعه بود هست خجل

با دو همسر هوس همسر دیگر دارد
 نشود هیچ سگی همسر مرد دو زنه

(مال مردم خور)

کیسه اش از مال مردم بر شده
 تا که او با بنده هم آخور شده
 نان من از لطف او آجر شده

خوب یارو مال مردم خور شده
 هم ز آخور خورده هم از توبره
 جیره ام را می نویسد روی بخ

او کباب دل خورد من خون دل
تا بگیرم زلف همچون عقربش
پیش ازین بازگرو رفاص بود
چاق کشته پای او چون پای فیل
باز نا لوطی ز من داخور شده
هر دو تا انگشت من افتبر شده
حال قربانتش بشم اکتوزا شده
کردنش چون کردن اشتر شده

از فراق همچو یاری روز و شب
چشمه چشمم چو آب شرشر شده



[آواز پسی]

بیمانه نوش و باده پرستم دلی دلی
امشب دو باره توبه شکستم دلی دلی
دارائیم برفت ز دستم دلی دلی

من رند لا ابالی و مستم دلی دلی
دیشب ز باده توبه نمودم خدا خدا
تا در قمار پای نهادم امان امان

کفگیر خورده برته دیکم فلک فلک
بیچاره و فلک زده هستم دلی دلی
باجام و چنک عهد به بستم بالام بالام
از نام و ننگ دست بشستم دلی دلی
درخا کر بز خندق عشقت جانم جانم
چون سک با انتظار نشستم دلی دلی

در حجله خیال وصال او خیش او خیش
دادند دوش دست بدستم دلی دلی



— ❖ رقص شتری ❖ —

کل حسن گفته با آواز لری
گر غم خرج عیالم نکشد
هیچ کاری بجهان بهر معاش
گر کسی هست که نازت بکشد
چون شدی رنجه ز بیکاری و فقر
سه تا خر دارم و سیصد تا کبری
بخدا میکشدم درد قبری
نبود خوبتر از مفت خوری
نفری کن نفری کن پتری
سر بازار بسکن جیب پری

یا چو من با شکم گشنه بساز
شکم گشته و رقص شتری

(سرو و عرعر)

گر سرو و عرعر پست تر زان قامت رعنائستی
با این بلندی یارم از يك فرسخی بداستی
هم غنچه و هم گل در او هم نرگس و سنبل درو
رویش مگر گله‌خانه مسیو سرو نیواستی
تاریک در هر حلقه اش جای هزاران مرغ دل
گوئی که زلف آن صنم بازار مرغی هاستی
هر شانه بر زلفش زندر یزد دوصد دل بر زمین
پندارد این دلدادگان دلها ایشان ششپاستی
گفتم که سنگی بر در چاه زنخدانش نهد
چون این چه اندر معبر دلهای نا بیناستی
رخت پرند و پرنیان شد کهنه و رفت از میان
تا کی نگا را در بورت استبرق و دیباستی
هر کس که شاد یا تا بسر در نار هجران شعله ور
فصل زمستان سر بسر محفوظ از سرماستی

روحانیا در این زهن نو شد مقامین کهن
فکر نوی کن در سخن کان شیوه نازیباستی

[هجر دلبند]

دوش دیدم ز هجر دلبندی	ناله میکرد آرزو مندی
گفتمش گردنت خمیده چرا	گفت در گردنم بود بندی
گفتمش کامت از چه رو تا بلخ است	گفت از نحسرت شکر خندی
گفتم آخردلت چه می خواهد	گفت با زلف یار پیویدی
گفتمش بند بشنو از ناصح	گفت حاشا که بشنوم بندی
گفتم این روی زعفرانی تو	بود هم رنگ ارغوان چندی
گفت امروز زعفران خوردم	گفتمش پس چرا نمیخندی

گفت روحانیا دل تو خوش است
که چنین شادمان و خرسندی

دورهٔ اوباشی

از کبکبه لوطی وز دبدبه داشی
 معروف بول گردی مشهور بکلاشی
 قداره کشی میکرد زیر گذر باشی
 در حقه و تردستی در رندی و فلاشی
 بالله که قمی بود است انتیکه تر از کاشی
 پاتیل بهم میزد مشهدی حسن آشی
 سر گرم بهتاکی مشغول بفحاشی
 از وجد و طرب منم تن داده بعیاشی
 از مظلمه حکام وز فلق دهباشی
 یک چرخ می گشته است بی مرتشی راشی
 نه لایق حمالی نه قابل فراشی
 رفتن بسفر سالم شو فرجو بود باشی
 میرفت سر منبر میکرد شکر پاشی

دوشینه سخن میرفت از دورهٔ اوباشی
 خاکی همه باطن کور از علم و تمدن دور
 لوطی حسن بدامست بهر پسر رفاص
 صد مرتبه طهرانی بدتر از خراسانی
 انتیکه تر از کاشی هر چند بهالم نیست
 کابینه عوض میکرد حاجی صمد بقال
 یکدسته نویسنده بر اجنبیان بنده
 درهٔ حطوغلا مفلس جان داده زبی قوتی
 دایم بکمر مات خم بود و نمیشد راست
 یک کار نمی رفته است بی حرص و طمع از پیش
 در دست گروهی بود این ملک که بودندی
 ماشین اگر تاش است گو باش که ممکن نیست
 هر واعظ بی انصاف می بود سیاست باف

از لوج نظر کن دور آن نشئهٔ ننگین را زین دوره نما ای دل طراحي و تماشی

تعدد زوجات

که بهر دو روز آرد بسر زنش هوئی
 نظری فکن ز یکسو نگهی نما زسوئی
 نه در اوست مهر و الفت نه تراست آبروئی
 تو مدام خالق نمگی که بیاستهای وهوئی
 نه بجامهات اطوئی نه بیارهات رفوئی
 زن دیگر از رقابت بشود ترا عدوئی
 بکند بجانیت پشت و بگیرد از تو روئی
 نکند بغیر مرگت هوسی و آرزوئی
 همه عمر بگذرانی بزناح و های هوئی
 که میان اوست کوهی و خیال تست موئی
 که بقدرت الهی سراوت چون کدوئی

شب وصل مرده شوئی ببرد ز حجله شوئی
 بر قابت زناوت بنفاق کود کانت
 تو اگر بغیر یک زن بزین دگر دهی دل
 بسرايت از دورنگی شب و روز هست جنگی
 نه ترا بود مقامی نه بخانه انتظامی
 چه بیک زنت زبانی بکنی تو مهربانی
 چو روی ز مهر سویش که نظر کنی بروش
 شود آن چنان مکدر که بمرك تست خوشتر
 تو ندیده گر زنی را بنکاح خود در آری
 بخيال آن میانی چو ندیده ندانی
 بهوای زلف یاری خیر از سرش نداری

همه شب ب فکر موهومی ازان دهان چه سازی
 شب وصل بر مشامت برسد چو کندو بوئی
 نشوئی از و جوراضی بروی بنزد قاضی
 که دهد طلاق و کرد مگر آنکه چاره جوئی

**بکشی هزار محنت ز عیال بد سکالی
 ببری دو صد ندامت زندیم زشت روئی**

[مجمع و حنوش]

دیدم که از وحوش است در دشت قیل و قالی
 کفتی که کشته تشکیل میدان فوتبالی
 چونست حال و روزت کفتا چه روز و جالی
 نه قوت و نه غذائست نه نقط و نه ذغالی
 ورنه نبود چندان اندوهی و ملالی
 دیدم که شغل میخواست رو باهی از شغالی
 بر دفتر مشاغل بفرست عرض حال
 ورنه نمی نمودی هرگز از آن سوالی
 جز این نبوده شان هیچ اندوهی و ملالی
 بهرت دگر چه آرم زین خویشر مثالی
 هرگز نیرزد آن شغل بر حکم انفصالی
 بر گو که می توان رفت باخس در جوالی؟

روزی نشسته بودم بر دامن جبالی
 از پهنه طاقه هر یک با سر هنی دویدند
 با گرگ کفت کفتارای گرگ زشت رفتار
 سر کشته در بیابان از صبح تا بشام
 این عبد نیز دندان دورم ز کوسفندان
 تا که ز سوی دیگر با حال زار مضطر
 باژی شغال میگفت شغلی گرت تناسب
 لیکن خیز نندازی از وضع این مشاغل
 سگها که شغلشان بود در شهر یاسبانی
 چون مابه کثافت بودند کشته کشتند
 در شغل غیر آزاد مشغول میشود ایک
 خرسی اگر معلق سازد ترا چه سازی

**پس بازبان خرسی روباه گفت مرسی
 یعنی مزید بادا لطف جناب عالی**

« نان روغنی »

تا وقت ظهر نیست ترامیل خوردنی
 شعر نبسته گویم و مضمون بستنی
 سر شیخنا بزیر فکله از فروتنی
 چون شیخنا رسید سر قباب یکمنی
 دادم با نکه داد خبره چشم روشنی
 پنهان خرد ز عابد و یحیای ارمنی

با چای صبح اگر بخوری نان روغنی
 اکنون که بسته شد درد کان شاعران
 دریای سفره چونکه نواضع بود حرام
 با هر دو دست پیش کشید و سه لقمه کرد
 ترکیب شیخ سوری و زاهد بکوریت
 ز آمد جو میل باد، قا چاق می کند

**روحانیا چو قدر سخن از میانه رفت
 آن به که دل ز شاعری و شعر بر کنی**



تصنیف سیزده بدر با استقبال تصنیف عارف

(رحم ای خدای دادگر کردی نکردی)

بر یا زنجسی شوروشر کردی نکردی
 با دوستان عزم سفر کردی نکردی
 دردشت رو چون جانور کردی نکردی
 مستی سر هر رهگذر کردی نکردی
 بر سبزه و سنبل نظر کردی نکردی
 چون غنچه خود را خونجگر کری نکردی
 ول خرجی ابله آفتاب کردی نکردی
 بیعاری از این بیشتر کردی نکردی
 درسبزه رو چون گاووش کردی نکردی

ایدل اگر سیزده بدر کردی نکردی
 در بوستان بزم طرب چیدی نهچیدی
 از گردش صحرا سخن گهتی نگفتی
 می با حریفان دغل خوردی نخوردی
 دل برخط و زلف نگار بستنی نیستی
 بلبل صفت از گل سخن راندی نراندی
 زر در بهای بوسه دادی ندادی
 شبها برقص فر کسترو رفتی نرفتی
 در خانهات بنشین شتر دیدی ندیدی

جز نغمه روحانی از خوانندی نخواندی
 جز این غزل شعری زبیر کردی نکردی

[مادر حسنی]

شنیده‌ام سخنی خوش ز مادر حسنی
چنان شدم متحیر ز عیب گوئی او
ز حادثات زمان رفت لوله‌تین ز میان
غرض گراز وطنی هست جنس قالب و گران
فساد توده بجائی رسیده در این شهر
متاع علم ادب را نمی‌خرند امروز
شدم کنار خیابان بسیر و گشت روان
بریخت آب کثافت یکی چنان ب سرم
که مستمند فقیر است و مالدار غنی
که سرسیردم از آن دم بمادر حسنی
هزار رحمت حق بر حوادث زمینی
متاع خارجه صد بار بهتر از وطنی
که ارتکاب ب فحشاست فاحش و علنی
رواج یافته بازار فسق و شیوه زنی
که يك نفس نکند بلکه فکر دهر دنی
که گشت کفش و کلاه و لباس من لجنی

بمادرش حسنی چپ نگاه کرد و بخورد

ز مادر حسنی چند مشت و تو دهنی

(مشاغل مختلفه)

نوگری

نوگری ای بندگان را بدگی مرگ خوشتر است از این روزی

کاسبی

کاسبی ای از زبان و درد سر مایه ات سرمایه شرمندگی

رعیتی

ای زراعت ز حمل تا برج حوت کلاه خواهی باد و که بارندگی

گدائی

مه گدائی می کند از آفتاب ای گدا چون مهر از تابندگی

دزدی

گر کنی دزدی بدزد از مال و وقف تا شوی چون شیخ از دارندگی

شغل آزاد

هیچ کاری نیست بهتر از لشی گر تو خواهی درد و عالم واکشی

(قطعات)

﴿ گوش شیطان ﴾

با بتی گفتم که از مهرت مرا شاد و از قهرت مکیدر میکنی
لیک چندی گوش شیطان کر که خوب با من بی خانمان سر میکنی

پاسخیم گفت ای زبانت لال باد
گوش شیطان را چرا کر میکنی

(آدم پرچانه)

اگر عمری بزندان خانه افتی و یا چون جغد در ویرانه افتی
بسوراخی پناه آری ز کرگی بگیر خرس در آن لانه افتی
و یا کت بسته در دارالمجانین بچنک مردم دیوانه افتی

از آن روحانیا خوشتر که بی وقت
بگیر آدم پر چانه افتی

(حفظ بیضه)

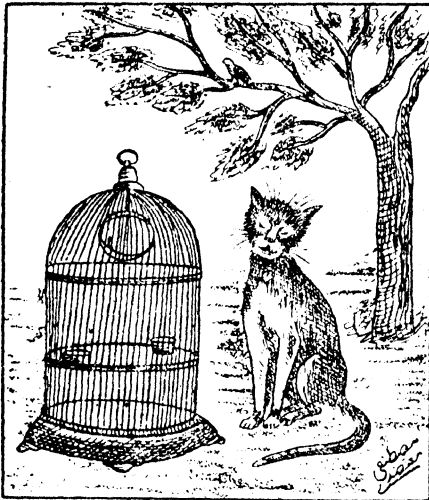
شیخی زبام مدرسه در خانه بدید رندی شراب خورده و سنطور میزند
گاهی باصفهان رود از پرده عراق که در ره حجاز دلش شور میزند
گفتا که دین برفت ز کف و اشریعتا بیدین نشسته باده انگور میزند

با اینکه حفظ بیضه اسلام واجب است
ملعون به پشت مدرسه طنبور میزند

[ماده تاریخ]

شد محمد هاشم از دار فنا نوحه کن بر او که عمر نوح کرد
راه بولش را خدا بر بست لیک باب جنت را بر او مفتوح کرد
آلت آن بینوارا د کتری آنقدر زد میل تا مجروح کرد
بسکه مؤمن بود در هنگام مرگ ذکر یا قدوس یا صبح کرد

در هزار و سیصد و سی نهمش
قابض الارواح قبض روح کرد



گر به

گر به هر چند لوس و بی ادب است
سگ باید است چون غریب گز است

مونس آدمی بروز و شب است
گر به پاک است زانکه حق طلب است

« دانشور و فیلسوف »

دانشور و فیلسوف کردم
سنگین شده صورت و سرازیشم

موی سر اگر تنگ نمایم
وقت است سری سبک نمایم

کتاب یغما

چو دیدم مینو یغما خیال یغما کرد
که این کتاب از آن منست و امضا کرد
بظرفه گاهی امروز و گاه فردا کرد
کتاب ما نتوان بر دو خورد و حاشا کرد
درون خانه سید طمع بجلاوا کرد
طمع برید ز یغما و ترک یغما کرد

حبیب داد بمینو کتاب یغما را
نوشت یشت کتاب امانتی دوسه سطر
دو سال و عده این هفته داد و آن هفته
حبیب دامن مینو گرفت و گفت رفیق
بدون فحش و کتک رد نما که ممکن نیست
ازین مذاکره مینو کتاب رایس داد

پس از دو سال مشقت حبیب یغمائی
کتاب خویش که گم کرده بود پیدا کرد

« فوق العاده »

میدهد هر کس که فوق العاده زر مدح او گویند فوق العاده تر
داد میزد دوش فوق العاده کوش ما را کرد فوق العاده کر

میشود هر روز فوق العاده چاپ
بسکه در شهر است فوق العاده خر

﴿ قلیان ﴾

کله را منگ میکند قلیان سینه را تنگ میکند قلیان
کله یا میشود کشنده آن کار اردنگ میکند قلیان

(نو کر فرمانبر)

نو کروی دارم زبس فرمانبر است بر خلاف هر چه گفتی میکند
کردنش از پوست نازک تر ولی پیش من کردن گفتی میکند

« (گرمک) »

گویند که بی بالاست گرمک درد همه را دواست گرمک
با آنکه طلا بسی گرانتست یکمن سه قران (طلاست گرمک؟)

ماست

دزدی که رمق کشید از ماست بقال سر محله ماست
در شعبده دویمی ندارد ز اول متقابلین دنیا ست

گوش

قصاب که از فروش دنبه یف کرده چو توپ از تلمبه
نفرودش اگر که دنبه بی گوشت کی دخل دکان شود قلمبه

ترجیع

﴿ آب یخ مجانی ﴾

پیش ما مردمان ایرانی مانده نامی است از مسلمانی
نیست غیر از رواج حرص و طمع نیست جز بخل و جهل و نادانی
ای ریا کار داغ باطله را تا یکی میزنی به پیشانی

کز کسادی درین زمستانی
 غرقه در بحر بهت و حیرانی
 حال بتگر بحال دهقانی
 نفر و شد همی با ارزانی
 با همه نعمت و فراوانی
 زارع بی نواز بی نانی
 طعنه می زد بشیخ شمرا نی
 سر بسر بر تو باد ارزانی
 که ز لطف و عطای ربانی

حال بازاریان زار بین
 دست بر روی دست بنهاده
 چون بیازاریان نظر کردی
 جنس در دست مالک بدجنس
 اندرین سال بس عجب دارم
 ما ک از نکس منفعت بفغان
 دوش حاجی حسین سنگلجی
 گفت در بند و قلهک و تجریش
 می کنم شکر کردگار جهان

شد زمستان و عالی و دانی آب یخ می خورند مجانی

آن زمستان نحس پیدا شد
 فقرا را طویله ما و ا شد
 برف بارید و یخ هویدا شد
 زیر بار معاش بی پا شد
 آخر الامر خود مکلا شد
 در سر يك لحاف دعوا شد
 جنک و آشوب و فتنه بریاشد
 همه یکباره نیششان واشد
 طبع در این ترانه گویشد

وا زغالا که باز سرما شد
 اغنیا در پس بخاری گرم
 از برای مادت فقرا
 هر چه یادار بود در عالم
 هر چه در شهر ما معمم بود
 دوش در مجمع لحاف کشان
 همگی می زدند بر سر هم
 تا کمان زان میان یکی خندید
 خواستم تا غزل سرایم دوش

شد زمستان و عالی و دانی آب یخ می خورند مجانی

(خرت بچنده)

میگفت بمن حسن سه دنده
 طیاره صفت بود پر نده
 امروز دو باره گشته زنده
 يك آنکه دراز طویله کنده

دوشینه چنین بخنده خنده
 دارم خرکی که گاه رفتن
 گوئی که همان الاغ عیسی
 زنجیر نموده باره دیشب

همسایه ز خواب خوش جهنده
 تیزد به سبیل جو دهنده
 هر جا که خورد بود کشنده
 دایم خر من بود گزنده

باشد همه شب زعرو تیزش
 گردیرسد جوش در آخور
 جفتك بکسی اگر پراند
 همچون سکه‌ها ر نازی آباد

**با اینهمه و صفها به بنده
 هیچکس نمیگه خرت بچنده**

میگفت خدا کنم چه چاره
 خارج شده خرجم از شماره
 قالیچه و قالی و کناره
 جز کهنه حصیر یاره یاره
 با خشم و غضب کند نظاره
 از بهر گرفتن اجاره
 بودم متقاعد الوزاره
 تا روزی من شود اداره

مستخلم جزء يك اداره
 دخلم نرسد بیای خرجم
 رفته است کرو بیانک رهنی
 چیزی نبود بخانه دیگر
 عطار بالتماس و بقال
 هی صاحبخانه میزند در
 ای کاش که منم آخر عمر
 دایم باداره میبرم رنج

**با اینهمه وصفها به بنده
 هیچکس نمیگه خرت بچنده**

(فرخ همه چیز رفته بالا)

هر چیز از زمانه نو ظهوره
 دیدم که همان جقور بقوره
 در مملکتی که یخ بلوره
 هشدار که گربه شب سموره
 دکان طعم هزار جوره
 کارش همه فسق و هم فجوره
 چون مرد خوراک مارو موره
 از مردم روزگار دوزه
 بی مایه ولات و لخت و عوره

ای آ بچی خانم خدا بدوره
 گفتند که حسرت الملوک است
 حاجت نبود بلور سازی
 شب جنس مخر ز اهل بازار
 اجناس جلب هزار رنگه
 شد تاجر شهر دزد و فاجر
 تا هست مکیده خون مردم
 اجناس گران شد است و انصاف
 مستخلم بی نوای بد بخت

**فرخ همه چیز رفته بالا
 جز فرخ حقوق خانوالا**

سر رشته کارها ریالست

هر کار که بنگری خیالست

بی پول اگر چه پور زالست
 از پول که مایه و بالست
 از بهر ریال در جدالست
 عیش و طرب و خوشی محالست
 با زوزه رو به و شغالست
 هر سال بتر ز پار سالست
 یا بند مصیبت عیالست
 یا رنج ز حکم انفصالست
 سرگرم نزاع و قیل و قالست

کم جریزه تر زیبر زالیست
 ازیل گذرد هرانکه بگذشت
 هر کس نگری بدور کیتی
 من معتقدم که بهر بی پول
 یکسان بیرش نوای بلبل
 بی پولی و این ترقی جنس
 بیچاره کسی که درچنین حال
 یا مانده در انتظار خدمت
 در خانه نشسته صبح تا شام

فرخ همه چیز رفته بالا
 جز فرخ حقوق خانوالا

○ رقص توی تاریکی ○

سر هر شاهه يك ملك دارد
 شکوه از گردش فلک دارد
 دلش از بهر پول لك دارد
 ناله از قیمت چرك دارد
 دوره شاه وز وزك دارد
 با صد افسوس يك بيك دارد
 بس شباهت به ننی ليك دارد
 نسبتی با الملك دولك دارد
 سرخ صوابه شرب چك دارد
 زیر سر حقه او كلك دارد
 باد سفاکس و سوزنك دارد

آد میزاده بس كلک دارد
 پیره مردی برهگذر دیدم
 جگرش بهر لیره دارد داغ
 میکشد آه از گرانی گوشت
 قصه از عهد جان بن جان و
 ذکر احسان مردمان قدیم
 چون بیانو بدید گفت این ساز
 بازی فوتبال دید و بگفت
 گفت هر کس که گونه اش کالی است
 هر که امروز لاف عشق زند
 هر که بینی سرو مرو گنده است

بیقیمین دست کار او خیکی
 میکند رقص توی تاریکی

هیچ کارش بی رود از پیش
 ورنه انگل بوشود درویش
 حسن او آید در آرد
 خود گریه رذعه صورت

آنکه دخلش کم است و خردش بیش
 خوار گردد اگر عزیز بود
 در وجهت اگر بود یوسف
 که از او مردار زن تار کنند

لحظه نیست بی غم و تشویش
 باطنش را رسد هزاران نیش
 متشبث شود بکل حشیش
 کن سؤال از دلش که باشد ریش

یکزمان نیست از الم فارغ
 گر بظاهر بعیش باشد و نوش
 آنکه در بحر فقر گشته غریق
 گر بر قصد مگو که دارد وجد

**بیقیمین هست کار او خیکی
 میکند رقص توی تاریکی
 (تا خرخره رفته زیر کرسی)**

مردم همه مبتلای سرما
 اشعار مگر برای سرما
 آورده بجز دعای سرما
 چیزی نبود دوی سرما
 هستند تو را ردای سرما
 کاینسان نشود فنای سرما
 چیزی نخورد سواى سرما
 روزی برسد خدای سرما
 پر شور تراز عزای سرما
 دستی که شد آشنای سرما
 در محکمه مدعای سرما
 کوئی بخی بسته پای سرما
 یا چیز دیگر بجای سرما
 گرما رسد از قفای سرما
 هر روز درین هوای سرما

بهر بزمین بالای سرما
 بهر همه چیز گفته بودیم
 مرشد رمضان همه دعائی
 جز آتش کرسی و بخاری
 ای آنکه خز سمر و سنجاب
 حال فقیر کن ترحم
 لای که گرسنه است و عریان
 باش که بداد بینوایان
 در مهر ندیده ام عزائی
 بیگانه کار ماند شری
 مطرح کرده و کیل امرت
 سرما نرخت چرا ز طهران
 ایکاش بها بود این فصل
 آن به که شد بارو نوروز
 خود بهر معرزه تلاشم

**تال مامان جونم چه پرسى
 ز خرخره رفته زیر کرسی**

زیر است فسرده و جوان هم
 چاییده حقیر و دیگران هم
 گوئید به بستنی زنان هم
 ششما داد گر شود گران هم
 ی - بنگر بناودان هم

بخ بسته ز میر و خیر هم
 امسال ز بیم و ناله رد
 یالوده قیامت یارید
 بخ مفت شلمه خرد کس
 تندیل امامها را

آن مسئله گوی ناتوان هم
 در تیمچه حجره و دکان هم
 وان بیضه و مشت و کمان هم
 یخ بسته بشیشه زعفران هم
 کم جنس فرود شد و گران هم
 یخ بسته که قند و قند دان هم
 ماسیده شد آب درد بان هم
 یخ بست شراب اصفهان هم
 بر حال فقیر ناتوان هم
 جمعی تب و لرز و چایمان هم

یخ کرده میان صحن مسجد
 بسته است مغازه درخیابان
 حلاج تنش بلرزه افتاد
 عطار هلاش میان قوطی
 از بسکه یخید دست بقال
 تنها نه بکافه جای و قوری
 در باطیه شیر گرم یخ بست
 و بسکی تر کید و آبجو نیز
 یارب تو باغبیا بکن رحم
 جمعی بگر یب مبتلایند

از حال مامان جونم چه پرسى
 تا خرخره رفته زیر کرسی

❁ واگون اسبی طهران ❁

ز آهو تند رو تر اسب واگون
 ز مادر مهر با تتر دایه خاتون

بشش ساعت بگلبندك رسیدم
 کربیان شکمیا؟ دریدم
 کهی انگشت عبرت را گزیدم
 برای جان خود زحمت خریدم
 که در دنیا ترا تنها مریدم
 طمعکاری درین عالم ندیدم
 از آن س... که من در آن طپیدم
 پیاد... و آنرا کشیدم
 بیو... سهلی هرگز ندیدم
 ز بس... بالا می جهیدم
 سه... لتاد و والمیدم
 بشا... بان خود قطع امیدم
 ز قبر خود ده...

من از سر چشمه در واگون پریدم
 ز بس در این سفر شد طاقتم طاق
 کهی بر هم بسودم دست افسوس
 ز نادانی بدادم یول خود را
 صبا بر گو زمن کمپانیش را
 امان از دست واگونچی که چون او
 بیک واگون هزار آدم طپانید
 کهی واگون بچاک افتاد و منهم
 غذایم هضم شد از بس تکان خورد
 ولیکن روده ام معیوب گردید
 سر هر کوچه و در هر دوراهی
 ز بس یابو بو واگون کرد شلیک
 هزاران آیت الکرسی بخراندم

ز بوی گند یابو با رفیقان سخن میرفت حر فم را بریدم
گرفتم بینی خود سخت و محکم که با عطر گلش می پروریدم
بنا که از طرفداران و اکون یکی این شعر خواندو من شنیدم

**ز آهو تند رو تر اسب و اکون
ز مادر مهر بانتر دایه خاتون**

اگر خواهی روی دنبال کاری و یا اندر پی دیدار یاری
رسی بی درد سر فوری بمقصد کنی جانا اگر و اکون سواری
که و اکون مرکب عشق است و در آن نشاید جز سوار برد باری
سوار آن شدی گر فصل یا نئیز پیاده زان شوی فصل بهاری
(چه خوش باشد که بعد از انتظاری با میدی رسد امید واری)
بمیلان سپه شو فر مرا گفت بفرما در ابو طیاره باری
شدم داخل در آن ماشین و دیدم نوشته اندران (ماشین باری)
نه اطمینان که اندر آن نشینم نه روی آنکه زو کردم فراری
ز کاری نیست کم و اکون ولیکن کم از و اکون نباشد خورد لاری
دوتا ماشین بهم خوردند و مردند مسافرها و کردم سو کواری
بنا که یک نفر دیدم که میخواند براه این شعر را با آه و زاری

**ز آهو تند رو تر اسب و اکون
ز مادر مهر بانتر دایه خاتون**

پهلوان کچل

یک ماز زنی بملک ری بود	موسیقی او دوا ی قی بود
تنها نه بتار بود استاد	استاد به عود و چنگ و نی بود
لیکن مغزو گوش مردم	آزرده بسی ز ساز وی بود
ناخوش نو ای وی شنیدی	کارش بیکی ترانه طی بود
چون از دی بتار در تیر	از فرط بیخی چوماه دی بود
یک بشی که میداد	در زمزمه دلی دلی بود
از بکه شدند حضار	خمیازه و سرفه پی زبی بود
سالو چو یخچال	گفتم بیکی که مست می بود

**ردا که قاتر متدل شد
بن بازی پهلوان کچل شد**

گر نيك كسى كند تصور
هر ابله بى سواد امروز
از آكترى و بيس نويسى
در تعزیه آنكه شمرخوانست
هر بى مزه يخش نگیرد
شخصى چو كنيز حاج باقر
بيخود نشده تا تر امروز
گویند بيرده جعفر ترك

دردا كه تا تر مبتدل شد

چون بازى پهلوان كچل شد

موسيقى و آكترى در ايران
بازيچ شده رقص در هتلها
زه ميزند اين نه تار باس است
رقص شترى كنند در سن
يا هست شلنگ تخته نامش
با هم چو ميان سن برقصند
بسيار قبيح و خنده دار است
زين رقص و تا تر وساز و آواز

بازيچه شده بدست صبيان
امروز بخاك ياك طهران
يا آنكه بود صدای قليان
خوش سابقه های لوس نادان
اين كار كه ميكند آنان
مشدى حسن و ربابه سلطان
لاسيدن اين و لوسى آن
عقل عقلاست مات و حيران

دردا كه تا تر مبتدل شد

چون بازى پهلوان كچل شد

§ (رباعيات) §

درويش

اي كرده ز ريش و پشم خود را - درویش
انبوه از ايندو كرده سرما به خویش
خرس از تو بسى بانديتر دارد پشم
بز از تو كمى زيادتر دارد ريش

بوعلی سینا

نادانى و در گمان خود دانائى
كورى و بزعم خویشتن بينائى
حرفى نشنیده هنوز از حكمت
پنداشته كه بوعلی سينائى



(مرد بدخلق)

بدخاقتی بود چو مرد در خانه خویش
 هرخانه که جای جنک و دعوا باشد
 فرزند و زنش همیشه هستند پریش
 یک کار نمیرود در آن خانه زبیش

آسایش نوع

گر کار بمجلس و کلاکم کردند
 باج خرو اسب و گاورا بخشیدند
 در آخر کار کار حاتم کردند
 آسایش نوع خود فراهم کردند

زن شدن مرد

مردی دلش از صفات مردی شد ریش
 جراح مریضخانه اش خواند به پیش
 میخواست که زن شود بطیب دل خویش
 زیر عملش کشید آن خیر اندیش

قاتل

سرمایه هر فساد اخلاق تاتر
 در کشور ما سوء اثر میبخشد
 بازشتی جفت و در بدی طاق تاتر
 گر حسن اثر دهد در آفاق تاتر

کساد بازار

گردیده کساد وضع بازار امروز
 با اینهمه فقر و ذلت و بیکاری
 آجر شده است نان تجار امروز
 شد هستی ما صرف قریار امروز

❁ [مناجات قمار بازها در ماه رمضان] ❁

آمد رمضان و توبه کردم ز کناه	گفتم نکنم قمار بازی این ماه
شبهای بلند و روزهای کوتاه	لا حول و لا قوت الا بالله
که طاس و گهی ورق بدستم ربی ❁	شب تا بسحر جیک نشستم بی
هی آخر شب توبه نمودم ز قمار	باز اول شب توبه شکستم ربی
در یاب که مبتلا شدم یا اله ❁	مفاس شدم و گدا شدم یا الله
در پای قمار هستیم رفت ز دست	بی چاره و بی نوا شدم یا الله
ای غمخور لات و بی نوا التوبه ❁	ای حامی مسکین و گدا التوبه
صد بار اگر توبه شکستم این بار	التوبه که نشکنم خدا التوبه

[قالیچه حضرت سلیمان]

قالیچه حضرت سلیمان	بوده است مثال آبرو یلان
نه چرخ و نه ترمز و نه تورداشت	به بال و هایس و آویاتورداشت
می رفت بدون قوه برقی	از غرب بیک دقیقه تاشرق
فرقی که میان این و آن بود	آن فرق زمین و آسمان بود
هر کس که نشست روی آن فرش	می رفت چو جبرئیل تا عرش
بود چهار دیو عیار	هر گوشه بدوش یک ازان چار
هر وقت تنوره می کشیدند	بی بال بعرش می پریدند
دیوی که بدش دوشاخ و یکدم	می رفت اگر بچرخ چارم
در دوره ما فقیر مولی	با جرس رود بعرش اعلی

این غول هم از نتاج دیواست
چون گیوه که یادگار گیواست

(زن شدن مرد)

شده خاعت بری درد کتری فرد	شهر دزدن کردن مرد
بدو گفتم که ای بقراط نانی	زنی را مرد کن گرمیتوانی
جوابم داد آن مرد یگا نه	نماند به که از مردان نشانه
که مردان مایه ننگ زنانند	بلای دهر و آشوب جهانند

اگر يك قدرتی پیداکنم من تمام مردها را میکنم زن
هرآن نر را که بینم سازم اخته گذارم بیضه اش را لای تخته

که تا زنها شوند از قید آزاد
مگر گیتی ز زنها گردد آباد

[شهر القمار]

ماه مبارك رمضان و شب دراز شد در قمار خانه جوانی قمار باز
بیچاره هر چه داشت در آن حوزه يك باخت خود را بدست خویش بر ایشان ولات ساخت
آمد برون ز حوزه و در کوجه شد روان سگهای کوجه پارس کنان از پیش دوان
از بیم با شتاب بهر سوی ره سپرد نزدیک شد بمسجد و آنجا پناه برد
پس رفت زیر منبر و خفت اندران مکان زار و فکار و خسته و دل ریش و ناتوان
وقت سحر امام بمسجد ورود کرد گاهی رکوع کرد و زمانی سجود کرد
بستند صف بیست سرش مومنین همه آن صحنه یرزولوله گردید و همه
در خواب ناز بود چون خسته و خمار دید او بخواب خوش که بود مجلس قمار
در حمد خواند امام جو ایك نستمین گفتا مکبرش که بیند ید مومنین
تا که ز خواب جست جوان و بگفت زود بر کشت نقش و هر چه ببستیم بطر بود

گر در قمار برد بود از چه ای پسر
گویی قمار باز و نگویی قمار بر

(د کتر ظاهر ساز)

د کتری رفته دوسالی بفرنگ تازه بر گشته مدو شیک و قشکن
باز کرده در بیمارستان بر زده تا پلوی بر سر آن
که من اینجا و فلاطون در خم از انیور سینه دارم دیام
داده فاکولته لندن تصدیق که کنم هر سر می را تزریق
متخصص به علاج ریام اولین دیپامه در تجزیه ام
در خفا داد بنو کر دستور که چو وارد بمطب شد رنجور
چند ساعت بنشاند او را بعد در محکمه خواند او را
تا بگویند بود محکمه پر ابد ا وقت ندارد د کتر
منتظر نو کرو د کتر بیکار هی نشستند و نیامد بیمار
بعد ده روز یکی پیدا شد دل د کتر زشعف شیدا شد

وعده دیدن د کتر را داد
تا که در محکمه اش داخل کرد
گوش بر گوش و حرفش اینست
بخورد يك دو خود آسیرین
نگذارید که سر ما بخورد
داخل شیشه کنید ادرارش
چونکه شد تجزیه دستور دهم
تافن بودش بی قوه و سیم
حیلت اندیشی و ظاهر سازی
کرد با آن مرد آغاز کلام
که چنین مضطرب نالان کردت
که چو برقت برهاند از درد
بندد رنجور نیم سیم کشم
که چرا شد بتظاهر مایل

نوکر اورا با طاقی جا داد
ساعتی گشت معطل آن مرد
دید د کتر تلفونش در دست
که پس از خوردن کبسول کتین
گر عرق ریزد و گرما بخورد
گر شکم خوب نباشد کارش
تا که به انستیتو باستور دهم
مضحک اینجاست که آن کهنه حکیم
بود مقصود وی از این بازی
سخن د کتر چون گشت تمام
که بمن گوی چه باشد دردت
تا دهم بهر علاجت يك گرد
گفت ای د کتر والا منشم
د کتر از کرده خود گشت خجل

آدم حيله گر ظاهر ساز زود گرد همه جامه شش باز



[مسیو لاشخور و مادام گربه]

لاش خور با گربه کرد ازدواج تا کند درد تجرد را علاج

فکرش از روز ازل کوتاه بود
خانمش می کرد رقص فوکسترت
یللی می گشت یعنی بی حجاب
خانمش چون خر بمنزل می کشید
تا شود در کار با شوهر شریک

گر چه او مردی تجدد خواه بود
با تجدد مسلمان از روی نوت
روز و شب آن خانم عصمت نقاب
لاش خور لاش مردها را میخرد
لش کشتی میکرد آن مادام شیک

یار شوهر از ره اخلاص بود روز خر حمال و شب رقص بود



(عجوبه آخر الزمان)

درویش و لیک صاحب مال
رنجور ولی بتن سلامت
چشمش بینا و بی بصر بود
عاقل اما ز عقل محجور
بسیار شجاع لیک خائف
از جنس بشر ولیک حیوان
دارای روان و بیروان بود
از اهل کمال و بیکمال او

شخصی دیدم بخیل و بذال
کوتاه ولی بلند قامت
گوشش شنوا ولیک کر بود
عالم لیکن به جهل مشهور
دور از عرفان و لیک عارف
با دانش و فضل لیک نادان
زنده لیکن ز مردگان بود
نطاق بلیغ لیک لال او

بارحم و دلش چوسنك خارا
خوش بنیه ولیك ناتوان بود
زیرك بود و بحمق و ماز
مومن اما بكافری طاق
دارای تمیز و بی تمیزی
زیرا که نشد بخاقت ایجاد
برهم زن جمع و مجلس آرا
بی زور ولیك پهلوان بود
خوش صورت ولیك ناخوش آواز
زاهد لیکن بفسق مشتاق
گفتم بود این غریب چیزی
در یکنفر اجتماع اضداد

این شخص عجیب بس عیان است
اعجوبه به آخر الزم ما نیست

[شرایط ازدواج]

گفت با نامزد خود پسری
من زجان عاشق رخسار توام
چون سر همسریت را دارم
میکنم با تو یکا یکا اظهار
اولا تا تو مرا هستی زن
که بود بهر زناشویی مان
چون سفید آب کند با سرخاب
گر بخواهی که مرا یارشوی
باید این چار نخواهی از من
این چنین نامزدش داد جواب
نیست با حسن خداداده من
لیك باید که خودت از آغاز

کای بقدر سرو و بسیما قمری
دل و دین داده خریدار توام
چند شرطی است از ان ناچارم
که از ان رو بنمائی رفتار
بودرو ماتیک نخواهی از من
خرج سرخاب و سفید آب زیان
حکم انکحت و زوجت خراب
یار غمخوار و وفادار شوی
که نباشد بر من مستحسن
نه سفید آب بده نه سرخاب
بودرو ماتیک برخ مستحسن
عوض من بکنی عشوه و ناز

قرو غریبه نخواهی از من
خود کنی رقص و بیانی گردن

(مناظره کرسی و بخاری)

شنیدم در اوان ماه جاری
که تنبل خانه کرسی باز کرده
بزیرش تنبلان دایم بخوابند
بکرسی گفت باید تنبلستان

مذمت کرد از کرسی بخاری
برای تنبلان اعجاز کرده
مراد تنبلی از وی بیا بند
که تنبل خانه باشد در زمستان

بعمری روی صحت را نیند
همه سرهاروددر زیر کرسی
نسیمی همچو بوی لاش مردار
یکی گوید که از چاه مبال است
ز کرسی داشت درد دل سوز و زاری
بدرگاه خدا از وی فغان کرد
بزودی نسل کرسی را برانداز
نیفتد آدمی اینسان بخواری
ز تن شد تاب و از سر هوش کرسی
بپاسخ در جوابش این چنین گفت
سخن بیکچند هم از عیب خود گوی
بگو جز دود و بو داری چه سودی
برویت میزند از سرفه یف نم
ز ضرب گرز اعضایت شود فر
بیفتد سوزشی در اندرونت
بکن از عیب خود چندی حکایت
که کرسی را مقامی ارجمند است
که دارد جایگه در عرش کرسی
برش قادر مطلق نبردند
مرا در عرش یزدان است ماوا
که مسکین را بدامانم پناهست
که در شأنت بقرآن آیه نیست

دمی هر کس که در زیرش نشیند
چوسرما گشت دامنگیر کرسی
که ناگه آید از کرسی بیکبار
یکی گوید که این بوی ذغال است
خلاصه مدتی دیدم بخاری
بس آنکه سر بسوی آسمان کرد
که ای سازنده انجام و آغاز
که گرد عادت انسان بخاری
چو بشنید این سخنها گوش کرسی
دلش زان عیب جوئیها بر آشفت
که ای دیوانه زشت سیه روی
تو با این روسیاهی بس حسودی
نشیند هر که پهلوی تو یکدم
گرفتاری بچنگ سیخ و انبر
زند چون گرز مستخدم فرونت
ز عیب دیگران بس کن روایت
سخن از عیب کرسی بس چرند است
نه تنها جا کند در فرش کرسی
ترا هرگز حضور حق نبردند
گرت در خانه اعیان بود جا
برش ایزدم زان جایگاهست
ترا هرگز مقام و پایه نیست

اگر يك آيته الكرسی بخوانی مقام وشان کرسی را بدانی

﴿ تسخیر جن پینه دوز ﴾

مفاسان را قوز بالا قوز شد
رفت دبو و آتش افروز از میان
گشت جای دسته بیچارها

چون شب عید و شب نوروز شد
رفت رسم عید نوروز از میان
از کسادى سر بسر بازارها

بهر کاسب نیست سودی جز زیان
از همه بیچاره تر ارباب بین
هر یکی بیچاره و بی پول و لات
گر ز نوکر باب بینی چند تن
یا مدیرند آنجماعت یا رئیس
عمر را در عیش و شادی طی کنند
سایرین یکمشت مزدور و فقیر
یاد دارم بکتن از این مردمان
روز و او تاریک تر از شام بود
منعصل گردید چون از کار خویش
بود نه سرما به او را بدست
عاقبت از شدت فکر و خیال
جنب ماشین سیدی جن گیر بود
اسم هر کس را و اسم مادرش
بود اندر جفرو در علم حساب
عالم اندر علم اسطرلاب بود
کاشف الاسرار و الاحوال بود
الغرض آن مفاسد بیکار زار
پرس پیرسان در خیابان میدوید
پیش رفت و با کمال احترام
گفت شرح سختی ایام را
مو بمو از وضع حال خویش گفت
دید سید او نه زرد دارد نه مال
گفت داری طاقتی ای دل غمین
من بیا موزم ترا ای دلپریش
میکشم خطی و در آن خط نشین
بس عجایب در نظر آید ترا
لیک باید دل قوی داری و سخت
هست یک بادام در روزت طعام

کارگر بیکار و زارع در فغان
روز کار زار نوکر باب بین
هم بکار خوبستن مبهوت و مات
فارغند از غصه و رنج و محن
گشته اندر کرسی عزت جلیس
جز به شرت زندگانی کمی کنند
بی معین و یاور و بی دستگیر
شد پربشان روزگار اندر جهان
رنجه از قانون استخدا م بود
شد ذلیل و مستمند و دلپریش
بجائی داشت راه بند و بست
منحصر شد چاره کارش بفال
اولین استاد در تسخیر بود
چون شنیدی فاش گفتمی در برش
روز و شب مشغول آن عالی جناب
همچو او اندر جهان کمیاب بود
با خبر از حال و استقبال بود
شد چو از لائی بید بختی دچار
تا سرای سید کاشف رسید
کرد بر آن سید کاشف سلام
ما برای شغل و استخدا م را
از غم اهل و عیال خویش گفت
نیست او را غیر اندود و ملال
تا شوی گوشه نشین یک از بعین
تا کنی تسخیر جنی بهر خویش
هر چه میگویم بگو آنکه بین
شیر و افمی جاوه گر آید ترا
تا کنی تسخیر جن ای نیک بخت
گر از آن افزون خوری بادت حرام

چونکه این تفصیل از مرشد شنید
بر امید سیم و زر تسخیر شد
مرشد اندر گرد وی خطی کشید
ماند اندر خط او يك اربعین
در نظر شیر و بانگش مینمود
دید جنی سر بر آورد از زمین
همت از جان و دل کهتر غلام
هرچه از دستم بر آید حاضرم
یول خواهم خاصه بهر شام عید
اسکناس و لیره بیهند و شمار
يك انگشتری با دو تا انگشتری
توری از دکان خرازی بیار
بهرمن شیرینی آور هم چوموش
هم نبات و قند و هم چائی بیار
یرقال و سیب و لیمو آوری
گفت بگذر ای جوان زین گفتگو
تا ربایم مال از بانك و دکان
این درفش این سوزن و افزار من
دوزمش با این نخ و با این درفش
گشت افزون غصه و تشویش او

آن جوان ساده لوح نا امید
دل قوی کرد و مرید پیر شد
از حماقت حرف مرشد را شنید
الغرض آن ساده لوح دلغمین
ورد میخواند و بفکرش می افزود
چون بیایان آمد اورا اربعین
گفت ای ارباب تسخیر السلام
هم بهر ما نت مطیع و چاکرم
نوجوان گفتا درین ایام عید
بهرم از بانك شاهنشاهی بیار
هم بیاور از دکان زرگری
مخمل از دکان بزازی بیار
آنکه از دکان شیرینی فروش
هم برنج و روغن و ماهی بیار
باید از میوه فروشی بگذری
جن جو بشنید این سخنها را از او
نیستم من جن دزد ای نوجوان
نیست غیر از پینه دوزی کار من
حال بر گو باشدت گریاره کفش
این بگفت و شد نهان از پیش او

هر که گردد تیره بخت و تیره روز

میکنند تسخیر چون پینه دوز

جبهه روزنامه گل زرد ریحان

انتخابات گلها

بی انتخابات شد انجمن
گل اطلسی از بسارو بيمين
خبر دار در صحن گلزار زد
بی تعرفه کرد باید شتاب

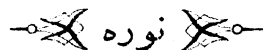
شنیدم ز گلها بصبح چمن
بفرمان شاهنشاه فروردین
بشپور بانك خبر دار زد
که اکنون بود موقع انتخاب

بگردش جو پروانه گشتند جمع
(نشستند و گفتند و برخاستند)
ز گلها مرا کانا پیدا کنبد
اگرچه دورنگی مرا نیست تنگ
که ای بیش رویت خجل آفتاب
که با صد زبان بوده باشم خموش
در انتظار گلها جایام کنبد
که ای شب زبوت هوامشکبار
میادا فراموش سازی مرا
شدی چون باسب و کالت سوار
زر از اجنبی گیر و مزدور باش
که من نیستم کمتر از دیگران
منم از شهیدان راه وطن
شما را نخواهم که آت کنم
بگفتا بسترین در ان انجمن
نباید بدوران شود کامیاب
که از چرخ خود کن و کیل انتخاب
گل یاس از یاس بزم مرده شد
که در بین گلها شود روسفید
کز چشم هر گلشنی روشن است
سر دیک آن سخت باواشده
که رخسارش از غصه چون کهر باست
در انتظار گلها جایاش کنیم

فروز نده گلها بمانند شمع
(بی مشورت مجلس آراستند)
بخطمی بگفتا گل شنباید
که من بین گلها نباشم دورنگ
بلادن چنین کرد سوسن خطاب
کجا می پسندند از باب هوش
درین دوره باید و کیام کنبد
بشب بو بگفتا همیشه بهار
باطفت بود سر فرازی مرا
شقایق بگفت ای گل کو کنار
هوا خواه تر یاک و وافور باش
بگفتا بسوری گل ارغوان
منم عاشق زار خونین کفن
درین دوره باید و کالت کنم
ز جا خامت نا که گل یاس من
که در کس زن ات وزن از انتخاب
بسنبل گل یونجه کرد این خطاب
ز بیری گل یخ دل افسرد شد
که این دوره غر زهر دار دامید
گل سرخ سلطان هر گلشن است
گل زرد بیچاره جاوا شده
یکی گفت غم خوار هر بینواست
یکی گفت باید و کیاش کنیم

پس از چند ساعت سؤال و جواب

ز گلها گل زرد شد انتخاب



یکانه یارم ای یار ارامی
نوشتم شرح جان خرد بسر کار
بزر آب سرد و آب جوشی

رفیق نامیم آقای نامی
چو نتوانم بیایم بر سر کار
برفتم دوش در حمام دوشی

شده چون تیر خورده موریا نه
که نتوانم برون از خانه آیم
تو داری رتبه قائم مقامی
نشینم چند زخم از نوره دیده
که پشت میز نتوانم نشینم
کند از زخم ما تحتم خبردار
مساواتی و قانونی نمازند
بفیع خویش هر سو می کشندش
ولی زان نفع مافوق است منظور
کز ان انصاف را نایاب کردند
ز فکر کارها دیوانه گشتم
که از قانون استخدام نالم

ز نوره پای من در نوره خانه
چنان مجروح گردیده است یایم
کنون در کار من ای یار نامی
بنورالدین یگو ای نور دیده
چنان زخم است اطراف نشینم
که مافوق مرا آن نیک رفتار
چه مافوقی که ما دونی نمائند
چه قانونی که دوزان می کشندش
بقانون سودمادون است مسطور
چنان قانون کشی را باب کردند
دریغای یای بست خانه گشتم
کهی از نوره حمام نالم

که همچون نوره این قانون بی روح
همه ماتحت ها را کرده مجروح

﴿ مکتب ملا باجی ﴾

مکتبی داشت چو بیت الحزنی
در دهیان هیچ نبودش دبدان
همه غمخوار و مطیع مادر
خانه پر ناله و شیون بودی
در همه سال یکی شاخه نداشت
همه میخورد بیای اطفال
دختران و پسران بسیار
که شده مندرس از عهد قدیم
یوستین یاره و یا کهنه حصیر
گوشه خانه سیه چالی داشت
دو سیه چال پر از عقرب و مار
رنگش از ترس ز رخساره پرید
یاد میداد با طمال آن زن
حرکت داده بخواندن سر خویش

بود در كوچه ما پیر زنی
بدرزن خم شده پشتش چو کمان
بود او را دو پسر سه دختر
پیرزن بسکه کتک زن بودی
هر درختی پسر وی میکاشت
شاخه و ترکه آن تازه نهال
بود پیشش ز صغار ز کبار
زیر هر بچه یکی کهنه گایم
هر طرف کودک کی افکنده بزیر
پیرزن شوکت و اقبالی داشت
به در زیر خم و پشت تفرار
طفل اگر نام سیه چال شنید
ابجد و هوز و حظی کلامن
بچه ها یاره کتابی در پیش

آنچه نیکه ننگجد به بیان
که به باژی گذراندی ایام
که کند چوب بمانحت مکس
آن مکس رفت میان بیچه ها
در سر درس همه خندیدند
زان همه هممه و وراجی
گفت این خنده مرا ناید خوش
خواست چوب وفاک آن مایه هوش
عزت جمله بخواری تبدیل
اشک گردید ز هر دیده روان
داده احمد مگسی را پرواز
خنده ما همه زان باشد و بس
همه را چوب زداز خرد و کلان
که بدان پوست ز سرها میکند
تا مکه شد زخم دو پای احمد
ما درس بهر تسلی میگفت
هر که زان چوب نخورده است خل است

همه جنبه و فریاد کنان
اتفاقاً پسری احمد نام
کرد یک روز بدینکار هوس
مگسی چوب بکون کرد رها
بیچه ها چونکه مگس را دیدند
با خبر گشت چو ملا باحی
روی خود کرد باطفال ترش
از خلیفه بدوصد جوش و خروش
خنده ها گشت بزاری تبدیل
پس از آن خنده ز جا خاست فغان
همه گفتند بصد عجز و نیاز
چوب کین کرده بمانحت مگس
بیر زن چونکه خبر یافت از ان
داشت در دست یکی چوب بلند
پای احمد بفک بست و بزد
آن شنیدم که بدان پوست کلفت
چوب آخوند نکوتر ز کل است

رفته پای تو اگر در فلکه
غم مخور بیچه که دنیا کلکه

یلدا ✕ شام ✕

رفت منزل پنج بعد از نصف شب
از غضب مثل سگان هار شد
شری که تا باز کن مشدی ز کیست
شکوهها از شوهرش آغاز کرد
هر کجا بودی برو ای بیحیا
هرزه گردی خود سری بد کوهری
دل مرا چون سیروسر که برز جوش
میکنم شب تا سحر سیصد خیال

شام یلدا شوهری خفت طاب
در بزد (دق دق) زنش بیدار شد
پشت در آمد بفرغر گفت کیست
زن جو این بشنید افغان ساز کرد
گفت تا این وقت شب بودی کجا
مثل تو هر گر نخواهم شوهری
تو روی هر شب بیزم عیش و نوش
بارها گفتم که هستم بدخیال

یا که دعوا کرده بامشدی ابول
کاه یا گشت سرش خورد بسنک
در کمیسر گشته مهمان رئیس
میرود پیش زنش پنهان زمن
از سرشب تاسحر یارتو کیست
بعد بامن درد دل آغاز کن
تو بمن غرغر کنی از پشت در
عاقبت در را برویش وانکرد
بعد صدمن غمزده در را باز کرد
سر فزود آوردو گفتا السلام
آمدی اینوقت شب منزل چکار
بسته ترش و نمک دار تو کو
کو کلابی نظنز خوشگوار
حال حق دارم زنم اردنگیت
مات و حیران گشت از اظهار وی
یا عروسی اندرین کاشانه است
همچو سگ عرعر کنان بر شو پرید
از شب یلدا نباشی با خبر
راستی ای خاک عالم بر سرت
هندوانه می خورند از مردوزن
یارد کردد جسم یاک خرزبه
بنگری هر میوه را بار خر
روی کرسی را کند پیراز انار
لنگزند در فصل تابستان دلش
زن عزا دار از برای چله شد
آب رفته باز می آید بجو
از نماز و روزه واجب تر نبود
می توان آری قضایش را بجا

کاه گویم رفته در زیر اوتول
کاه گویم مست بوده آن دبنک
کاه گویم شد گرفتار یایس
کاه گویم تازه شاید برده زن
کس نداند چاره کار تو چیست
شوی گفتا در برویم باز کن
من دوساعت زیر باران گشته تر
شوهرش رانا که زن رسوا نکرد
عشووه آمد کاه و گاهی ناز کرد
در چو و اشد شو ز بیم انتقام
زن بدو گفت ای سلام و زهر مار
میوه و آجیل آچار تو کو
هندوانه کو چه شد سیب و انار
پرتقال کو چه شد نار نکیت
شو تعجب کرد از گفتار وی
گفت مهمانی مگر در خانه است
زن جوان پشید رودرهم کشید
زد دوشستی بر سرش کای بیهنر
مادرت زانیده از اول خرت
امشب است آتش که در هر انجمن
امشب است آتش که از بهر مزه
امشب است آتش که در هر رهگذر
امشب است آتش که مزداخانه دار
هر که امشب را کند چون ماواش
مرد پایش خشک روی یله شد
عاقبت شو گفت بس کن گفتگو
شام یلدا حکم پیغمبر نبود
گر نماز و روزهات کردد قضا

گر نشد امشب شب دیگر بگیر
هر شب این هنگامه را از سر بگیر

﴿ قدوم نوروز جم ﴾

سال بو بگذاشت در گیتی قدم	باد میمون مقدم نوروز جم
مقدمش بادا مبارک بر همه	برغنی شیرین بمفاس دیشلمه
یادگار این عید از عهد جم است	مفلسان را مایه رنج و غم است
نیست در کف بینواسیم و زرش	هست عریان هم زن و هم دخترش
چون ندارد غیر آه اندر بساط	دیشامه دارد درین عید انبساط

هر که گردد دستگیر بینوا
در دودنیا اجر گیرد از خدا

(دید و بازدید)

چون روی از بهر دیدو بازدید	سگردی از دیدار یاران نا امید
بر در هر خانه بهر دید نی	می روی یا بهر رو بوسیدنی
چون زدی در یکنفر از هم اندرون	کو بود آقا رفته از منزل برون
گور خود را کرده قبل از عید کم	یا بگیلان است اکنون یا بقم
کارت در هر خانه باید دادو رفت	کرد باید از رفیقان یاد و رفت
نصف شب چون میرسی در خانه ات	کارت باران کشته در کاشانه ات

هریک از یاران تو از راه دور
آمده لیکن شده همچون تو ببور

(بوسه)

عید نوروز است و روز دیدن است	دوستان را وقت رو بوسیدن است
بوسه را بازار بگرفته رواج	نه حقوق گمر کی دارد نه باج
داده حاجی باقرو حاجی صفر	بوسه هاز ریش و بشم یکدیگر
بوسه نیکو بر رخ نیکو بود	نی بدان صورت که چون لولو بود
لیک در این عید چون باشد ثواب	روی هم بوسند خلق از شیخ و شاب

نره غول و نره خر بی اختیار
روی هم بوسند در هر رهگذار

آداب و رسوم

مرد و زن را بود آداب و رسوم
 بس گره از کار زنها میگشود
 حاجت مردم روا میشد ازو
 چیده میشد هفت سین با صد جلال
 سیب شمراں چارموش سوهان قم
 چیده میشد سفره هازین هفت سین
 رفت دیو و آنش افروز از میان
 کرد در بازارها بازیگری
 خیمه درویش و بوغ منتشا
 بادها میکرد در شاخ نفیر
 حق خود را میگرفت از اغنیا
 مدتی بر ریشمان خندید و رفت
 دست بردارند از آداب و رسوم
 زد عام در ملک جم مهر امید

سالهای پیش در این مرز و بوم
 توپ مروارید معجز مینمود
 بخت های بسته و امیشت ازو
 موقع تحویل و قبل از عید سال
 اولاً سبزه دوم سنبل سوم
 سر کهوسیر است و سنجده هفتمین
 شد رسوم عید نوروز از میان
 یاد آن سالی که لوطی عنتری
 بود بر درب سرای اغنیا
 کر نمیدادند عیدی آن فقیر
 تا بزور بوق و ضرب منتشا
 هر که آمد وضع ما را دید و رفت
 بود مشکل مردم این مرز و بوم
 تا که نور عام در ایران دمید

رفت این آداب کم کم از میان
 ملک ایران شد چو گلزار جنان

ترك اشیاء تجملی

نماند سرمایه در کف سرمایه دار
 مگر شغافی دهد حضرت پروردگار

مردم ایران شدند تا بتجمل دچار
 کتون بود اقتصاد بجاییت احتضار

صانع لیل و نهار

عروسک جور جور چقه رنک رنک
 قران رود مشتش لیر و دچنگ چنگ

خالق شمس و قمر

این همه اشیاء لو کس که میرسد از فرنک
 پس آنکه اندر عوض زمماکت بیدرنک

طلا رود بار بار

دو دست تجار ما بمانده اند رحنا
 مردم دیگر غنی مات ایران گدا

نقره رود کوه کوه

تمام سرمایه ها رفته به یاد فنا
 بفر و ذلت شده ممالکنی مبتلا

داده ز کف اعتبار

گذشته از آبرو

در سرزنها بود هوای اشیاء لوکس نمیخرند این گروه سوای اشیاء لوکس
مردان جانرا کنند فدای اشیاء لوکس شده فقیر و غنی گدای اشیاء لوکس

رسد ز اشیاء لوکس خسارت بيشمار

مردم ایران اگر ترك تجمل کنند ز اقتصاد وطن رفح تزلزل کنند
ذلت و خواری دیگر کجا تحمل کنند همه ترقی کنند ورنه تزلزل کنند

شواید یکسرفه بر خوار و سیه روزگار

اگر متاع وطن از تو بگیرد رواج ترا بجنس فرنك نیست دیگر احتیاج
رنج تو آید بسر درد تو یاب علاج کیرد ایران زمین ز هفت اقلیم باج

در همه گیتی شود نامور و نامدار

بجانب اقتصاد اگر گذاری قدم متاع ایران شود در همه جا محترم
کند میان دول دولت ما قد علم مات ما روسفید شود بنزد امم

شوکت مان مستدام قدرت مان برقرار

(اولین نمایشگاه امتعه وطنی)

بسی گروهی ز ایرانیان که هستند در کارها کاردان
وطنخواه و دوشیار و روشنروان به ایرانیان بخت دمساز شد
نمایشگاه امته باز شد

گروهی نکوسیرت و حق شناس نمودند جدیتی بی قیاس
بسی رنج بردند در این اساس که الحق سزاوار تحسین بود

طریق صلاح وطن این بود

اساس نمایشگاه امته با فکر مات دهد توسعه
فتد شوق صنعت درین جامعه بقسمی که آباد گردد وطن

زهر قید آزاد گردد وطن

شده هر دلی روشن از این اساس همه شاد مردوزن از این اساس
شود ما کچون گلشن از این اساس چه گلشن گلستان باغ ارم
که در وصف آن عاجز آید قلم

اساسی که صنعت نشان میدهد بدن کشور مرده جان میدهد
بجسم تجارت روان میدهد مبارک بود این همایون اساس

که کردند ایرانیان اقتباس

بیك سو بیفکن نظر اندران بین جنگل رشت و مازندران
در آن بامشقت زراعتگران همه بار با گاو و خر میبرند

گروهی بدلت بسر میبرند

زسوی دگر بیشه‌های فرنک بترتیب زیبا و وضع قشنگ
مصفا شده از کل رنگ رنگ چو باغ جنان جایگاه سرور

کند راد آهن در آنجا عبور

بینک سو متاع صفاهان بین ز شیراز و از یزد و کرمان بین
ز تبریز و سمنان و کاشان بین متاعی که از حاکم ایران بود

بیرزر اگر قیمتش جان بود

باوراق تاریخ ایران زمین زمانی بدقت نظر کن بین
که در علم و صنعت نبودش قرین ز ماهوت پاریسیش بود عار

بزریفت خود داشتی افتخار

همان مخملی را که کاشانیان بدادند از دسترنج زنان
فزونتر ز صد سال این زمان کزان هست در اکثر خانه‌ها

لحاف و تشک پرده و متکا

نه سائیده گردد نه کر کش رود نه از بعد صد سال رنگش پرد
نه خود تار و پودش ز هم بکساید الهی که بافنده خوش سرشت

پیوشد لباس از حریر بهشت

امید است تجار با نام و ننگ نخواهند دیگر متاع از فرنک
ز تأسیس (فابریکها) بی درنگ بکوشند در رفع هر احتیاج

متاع وطن تا بگیرد رواج

خوش آندم که ایرانیان مردوزن
بیوشند منسوج ایران بتن « کهن جامه خویش پیراستن »

« به از جامه عاریت خواستن »

الهی دل جمله مسرور کن بداندیش این ملک را کور کن
از این باغ دست خزان دور کن دعا از منست و اجابت زتست
شکسته ز لطف تو گردد درست

§ (بی مایه) §

بی مایه فطیر است	هر آدم بی مایه در انتظار حقیر است
بی مایه فطیر است	گر ناپائون است و گر یطر کبیر است
مشهور جها نست	این جمله که در شعر مرا ورد زبان است
بی مایه فطیر است	ورد همه مردم ز غنی تا بفقیر است
رفتم بسر بام	شد خانه همسا به عروسی و بس از شام
بی مایه فطیر است	دیدم که بدین مایه نوای بم وزیر است
هنگامه و زاری	بی مایه میر زن که بهنگام نداری
بی مایه فطیر است	پریاست از آن زن که بدست تو اسیر است
گویند چرند است	بیمایه مزین حرف که گر حکمت و پند است
بی مایه فطیر است	هر کس ز تو بیزار روز گفتار تو سیر است
فرمود که از یول	گفتم بحسن لش که چه شد کسب تو ای غول
بی مایه فطیر است	چندیست تهی کیسه این خانه خمیر است
رنجور و علیل است	بی مایه اگر رستم زال است ذلیل است
بی مایه فطیر است	گر مرد جوانست بتر از زن پیر است
اخم است و تغیر	بی مایه نهی پای چه در خانه دکتر
بی مایه فطیر است	درد تو به داروی فنا چاره پذیر است
چون جست کلویت	بی مایه خوری آب چو از خیک عمویت
بی مایه فطیر است	فور آخفت سازد و قبر است و نکیر است

نازل شده از رحمت حق اینهمه آبه
زانست که بر خلق مشاراست و مشیراست
از عدل و زسر مایه جهان گر شود آباد
بس بوم بویرانی هر بوم بشیر است
هان ای وطن از مایه عدلست ز روزور
خورشید ترا تیغ ظفر در کف شیراست
سرمایه امروز تو در سایه شاه است
وین مایه ز الطاف شه مهر سریراست

بر صاحب مایه
بی مایه فطیر است
در سایه بیداد
بی مایه فطیر است
خاکت شده معمور
بی مایه فطیر است
شه ظل اله است
بی مایه فطیر است

(سرود و های (اجنه) عنقریب منتشر خواهد شد)



طبایحی جدید

بقلم خانم فاضله (حاجب)

مشمول بر اقسام اغذیه ایرانی و فرنگی بطبع رسیده این کتاب برای عموم خانه دارها لازم است قیمت ۱۲ ریال (کتابخانه مظفری)

آب لیموی معطر شیرازی

با اصول صحی در شیشه های ظرف در کتابخانه مظفری بفروش میرسد

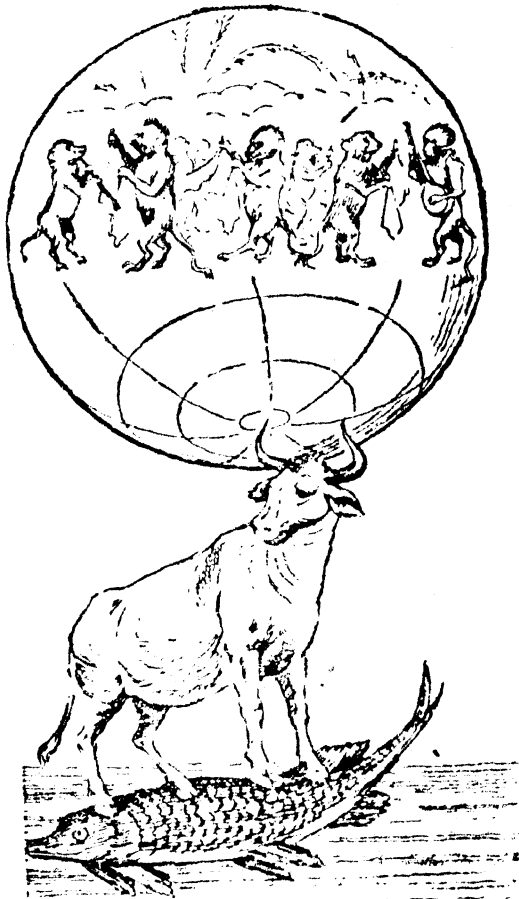
دیوان ایرج میرزا

دیوان کامل شاهزاده ایرج میرزا باضمیمه اشعار آقای ملک الشعرا منتشر شده قیمت ده ریال (کتابخانه مظفری)

کتاب اسرار مکنونه

اگر بخواهید احضار ارواح کنید و با روح آنها سؤال و جواب نمائید - اگر بخواهید قیافه شناس شوید بدستور کتاب (اسرار مکنونه) عمل نمائید قیمت ۱۲ ریال (کتابخانه مظفری و اقبال)

(تاریخ رویان و طبرستان منتشر شده - ده ریال)



(دیوان عبرت عنقریب منتشر میشود)

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتابچہ

جامعہ کراچی

۱۔ اردو زبان میں اسلامی عقائد اور عقول کی روشنی میں
تعمیر و ترمیم کی ضرورت اور اس کے لیے
۲۔ مسلمانوں کی تعلیم و ترقی کے لیے
۳۔ اسلامی تعلیم و ترقی کے لیے
۴۔ اسلامی تعلیم و ترقی کے لیے

۵۔ اسلامی تعلیم و ترقی کے لیے
۶۔ اسلامی تعلیم و ترقی کے لیے
۷۔ اسلامی تعلیم و ترقی کے لیے
۸۔ اسلامی تعلیم و ترقی کے لیے

۹۔ اسلامی تعلیم و ترقی کے لیے
۱۰۔ اسلامی تعلیم و ترقی کے لیے
۱۱۔ اسلامی تعلیم و ترقی کے لیے
۱۲۔ اسلامی تعلیم و ترقی کے لیے

۱۳۔ اسلامی تعلیم و ترقی کے لیے
۱۴۔ اسلامی تعلیم و ترقی کے لیے
۱۵۔ اسلامی تعلیم و ترقی کے لیے
۱۶۔ اسلامی تعلیم و ترقی کے لیے

